

مجموعه شعر

یک پنجره یک عشق یک پرواز

گزینش و تصحیح: مهدی خلیلیان



بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعه شعر یک پنجره، یک عشق، یک پرواز

نویسنده:

مهدی خلیلیان

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مجموعه شعر یک پنجره، یک عشق، یک پرواز

مشخصات کتاب

سرشناسه : خلیلیان، مهدی،۱۳۴۴-، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : مجموعه شعر یک پنجره، یک عشق، یک پرواز / گزینش و تصحیح مهدی خلیلیان؛ تهیه شده در مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.

مشخصات نشر : قم: موسسه فرهنگی طه، کتاب طه، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۱۳۶ ص.

فروست : با پیامبرصلی الله علیه و آله؛ ۱۷.

شابک : ۱۵۰۰۰ ریال ۹۶۴-۷۰۱۹-۸۷-۴ :

یادداشت : کتابنامه: ص.[۱۳۳] - ۱۳۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- شعر

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه ها

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : PIR۴۰۷۲ /م۳ خ۸ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۰۰۸۳۵۱

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۸۸۹۳۹

ص:۱

سخن ناشر

سخن ناشر

پیام آور بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله که سرآمد آفرینش خداوندی است، الگوی کامل انسان در زندگی فردی و اجتماعی و درس آموز همه فرزندان آدم است. وی چراغ هدایتی است که بر همه تاریخ بشر روشنایی بخشیده و با گفتار و کردار بی مثالش و نیز با سنت هایی که پایه گذارد، برنامه جامعه سیر از خاک تا افلاک و از دنیا تا آخرت را ارائه داشت. از این رو جا دارد، در سالی که مزین با نام مبارک پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله است، به سیره و سخن آن بزرگوار توجهی بیش از گذشته شود و روایت هایی نو از آن عرضه گردد.

همکاری مؤسسات مختلف در این عرصه می تواند خود مصداقی از آن چیزی باشد که در سیره پیامبر بزرگ اسلام بر آن تأکید شده و آن همدلی و همراهی و همکاری مؤمنان با یکدیگر است. از این رو، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما و مؤسسه فرهنگی طه، انتشار سلسله کتاب های با پیامبر را در دستور کار خود قرار دارند.

مؤسسه فرهنگ طه

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

مقدمه

مقدمه

مر سپاس و ستایش بی شمار، آن ذات بی قیاس و یگانه پروردگار را که با کلک مشیت، تمامت جهان ــ و هرچه در آن ــ را از سرا پرده عدم و «نبود» به سر منزل وجود و «بود» در آورد و از سرِ حکمت، حُسن و عشق را دمساز کرد و منت آن یکتای ودود را که بر ما از سر رحمت، بهر وصول به عبودیت و معرفت، درِ باغ سبز ولایت و محبت اهل بیت عصمت علیهم السلام گشود و در صحیفه هدایت فرمود: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلّا لِيَعْبُدُونِ».

و کمال و نهایت خلقت، معرفت است... و تمامت آفرینش، خاک پای همو که پیدایی افلاک از برای اوست؛ کیمیای خاک آدم و توتیای چشم عالم.

همو که «عصای موسوی» را قَدر بشکست و «دم عیسوی» فرو بست.

همو که «سلسبیل»، رشحه ای از جام کَرمش است و جبرئیل، مرغ هوای حرمش.

همو که در خلوتگه عرش، سرِّ سخن حق شنید و حضرت ذوالجلال به دیده دلْ بِدید.

همو، که جانش مهبطِ وحیِ خداست و، بیانشْ کاشفِ سرِّ هُدی.

ص:۵

همو، که شعشعه طلعتِ کوکبه اش حُسنِ آفتاب شکست و، شرف رسالت، و عِزِّ دولتش، به ازل، و ابد پیوست.

همو، که باب شفاعت به شاهراهِ هدایت گشود؛ پروردگار وحید، از پی گوهر والایش، صدف اَرض و سماوات را خَلق فرمود، و در کتاب مجید، سیره حمیده اش را ستود: «انّکَ لعلی خُلُق عظیم.»

و امّیا حکایتِ این دفترِ اَبتر ــ از حیث انتساب به بنده احقر ــ و این صحیفه پُر سیم و زَر، و برتر از خزینه گنج و گوهر ــ از لحاظ وصف و ستایش ِ حضرت خیر البشر ــ روایت تشبّه شاعران ــ عاشق ترین ِ مردمان و پُراحساس ترین آفریدگانِ آفریدگارِ مهرْبان ــ به نخستین ثناگرِ «سیّدِ بَطحا»، یعنی: خدای اَعلاست؛ که درود و ثنای حبیب خویش به خَلق وانگذارد؛ بَل ــ نخست ــ خود، درود را، آغازگر، گردید، ز آن پس به ملایک رسید، و در فرجام، آن را، همراه با سلام از سرِ احترام ــ بر آدمیان و اهالی ایمان واجب گردانید. شاید به نَمی از یَمِ شأن و مقام حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله پِی بَرَند و نامِ نامی اش ــ عاشقانه ــ بر زبان آورند که نبود و نیست «حَدِّ ما، جز دیدن و، حیرانی و، لبْ دوختن».

ما نیز به هوای جان و دلْ دادن و مِهرش اندوختن، «پنجره»ای گشودیم به روشنایی و نور؛ سپس: بابی از «عشق»، از سرِ شور و سُرور، و سرانجام، «پرواز» از انتهای غیبت، تا بی نهایت، و بَدوِ ظهور و حضور؛ که هرگز لایق نبود و نیست، ما را، قطره به عمّان بردن و، خَس و خارِ صحرا، به گلستان... .

ص:۶

و شیوه، چونان همباره، از قدیم ترین دوران، از سرایندگان، تا خوبانِ هم روزگارمان، به ترتیب زمان، همراهِ شرح برخی واژگان و اشارتی مختصر به آیات قرآن و گهر گفتارهای معصومان... و نَه بسنده کردن به نَقل اشعارِ شاعران از لابه لای اوراق برگزیدگان!

بل، کوششی از ژرفای دل و جان، و بیش از پیش، پرداختن به سروده های معاصران، به عزم رواج فرهنگ و شعر انقلاب اسلامی ایران وَ وارسیدن شعرهای پنهان و دورمانده از دیدگان دیگران، به مددِ پروردگار مهربان، و یاریِ دوستان بهتر از آب روان، حضراتِ آقایان: زکریا اخلاقی، تقی متّقی، سیّدمحمود طاهری و بهروز همّت و نیز همکاری تنی چند از شاعران و نویسندگان پرتاب و توان، خانم ها: مَنسیه علیمرادی، زینب مسرور و سارا احمدپور(باران).

صدها کتاب را به وسواس و دقّت دیدیم. صدها شعر را، وا رسیدیم. به عزمِ یافتنِ تازه های اَشعار ــ از محضر بسیاری ارادتمندان ــ به برخی استان های کشور، سرکشیدیم و به اشارتی ــ از جان و دل ــ به سر دویدیم... . باشد تا این دلدادگی و دل سپردن ــ و به رسم موران ــ پای مَلَخی، نزدِ سلیمان بردن را، خدای «حرا» و حبیب خدا بپذیرند و دستمان را به هنگام گیرند؛ که هر چه نیکی و زیبایی، در این وجیزه، از آن خدای بخشنده است و هر چه کوتاهی و سَهو، از منِ شرمنده!

(۱) یک پنجره

اشاره

(۱) یک پنجره

ص:۸

راهِ روشن۱

راهِ روشن(۴)

فردوسی توسی(۵)

تو را دانش و دین رهانَد دُرُست

درِ رستگاری ببایَدْتْ جُست

و گر دل نخواهی که باشد نَژَنْد(۶)

نخواهی که دائم بَوی مُستمند

به گفتارِ پیغمبرت راه جویْ

دل از تیرگی ها بِدین آبْ شُویْ

منم بنده اهلِ بیتِ نبی

ستاینده خاکِ پای وصی(۷)

حکیم، این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج از او تندباد

چو هفتاد کشتی بر او ساخته(۸)

ص:۹

-۱

-۲

-۳

۴- ۱*. عناوین شعرهایی که با نشانه ستاره مشخص شده اند، از مصحّح و ویراستار است.

۵- ابوالقاسم منصور بن حسن، بزرگ ترین حماسه سرای ایران. ۳۲۹ _ ۴۱۱ ه . ق

۶- غمگین و افسرده.

۷- کسی که به او وصیت شود. در اینجا مراد، علی علیه السلام، وصی رسول اکرم صلی الله علیه و آله است.

۸- اشارتی به این حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است: «اِنَّ اُمَّتی سَتفرِّقُ بَعدی عَلی ثَلثه وَ سَبعینَ فِرقَه، فرقهٌ مِنْها ناجِیَه وَ اِثْنَتان وَ سَبعُونَ فِی النّار.» نک: سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۶۰. این روایت را به گونه های دیگر _ از جمله در سَبعین _ نیز خوانده ایم.

همه بادبان ها برافراخته

یکی پَهن کشتی بسانِ عروس

بیاراسته همچو چشمِ خروس

محمد صلی الله علیه و آله بِدو، اندرون با علی علیه السلام

همان اهل بیت نبی و ولی

خردمند کز دور، دریا بِدید

کرانِه نَه پیدا و بُنْ ناپدید

بِدانِست کاو موج خواهد زدن

کس از غرق، بیرون نخواهد شدن

به دل گفت اگر با نبی و وصی

شَوَم غرقه، دارم دو یارِ وَفی(۱)

همانا که باشد مرا دستگیر

خداوند تاج و لوا و سَریر

خداوندِ جویِ مِی و اَنگبین

همان چشمه شیر و ماءِ معین

اگر چشم داری به دیگر سَرایْ

۱- وفا کننده به پیمان.

به نزدِ نبی و وصی، گیر جایْ

گَرَت زین بَد آید، گناهِ من است

چنین است و اینْ دین و راهِ من است

بر این زادم و هم بر این بگذرم

چنان دان که خاکِ پیِ حیدرم

دلت گَر به راه خطا مایل است

تو را دشمن اندر جهان ــ خودْ ــ دل است

هر آن کس که در جانْش بغضِ علی است

از او زارتر در جهانْ زار کیست؟

نگر تا نداری به بازیْ، جهان

نه بر گردی از نیک پی همرهان

مهربان ترین*

مهربان ترین*

حکیم سنایی غزنوی(۱)

احمدِ مُرسَل، آن چراغِ جهان

رحمتِ عالَم، آشکار و نهان

هم عرب هم عجم، مُسخّرِ او

لقمه خواهانِ رحمتِ درِ او

در جهانی فکنده آوازه

۱- ابو المجد مجدودبن آدم، شاعر و عارف قرن ششم هجری.

با خود آورده سنتی تازه

دین بِدو(۱) یافت زینت و رونق

ز آنکه زو یافت خَلق، راه به حق

سخن او بَرَد تو را به بهشت

ادب او رهانَدَت زِ کُنشت

دلِ پُر درد را که نیرو نیست

هیچ تیماردار، چون او نیست

بر تو از نَفْس تو رحیم تر است

در شفاعت، از آن کریم تر است

از کَرَم، نز هوا و، نز هوسی

مهربان تر ز توست بر تو بسی

گر تو خواهی که گردی او را یار

از حرام و سفاح(۲) دست بدار

در حریم وی، ای سلامت جویْ!

شرمْ دار از حرام و دست بِشویْ

ای فرو مانده زاروار و خَجِل

در جحیمِ تَن و جهنّمِ دل!

گر تو را دیده هست و بینایی

ص:۱۲

۱- بِدو، بِدان و بِدین، به گونه سنّتی ـ به همین شکل ـ نگاشته می شوند.

۲- زِنا کردن.

چون ز دوزخ، سَبُک برون نایی؟

پاک شَو، پاک، رَستی از دوزخ

کاو رهانَد تو را از آن برزخ

خاکِ او باش و پادشاهی کن

آنِ او باش و هر چه خواهی کن

تا به حشر ای دل اَرثنا گفتی

همه گفتی، چو مصطفی گفتی

شمع بود آن هُمای فرخنده

از درون، سوز و از برون، خنده

گنجِ همسایه بُد دل پاکش

رنجِ سایه نبود بر خاکش(۱)

گلستان*۱

گلستان*(۲)

خاقانی شروانی(۳)

صبحْ وارم کآفتابی در نهان آورده ام

آفتابم کز دَمِ عیسی نشان آورده ام

هین! صلا، ای خشکْ پیْ پیرانِ تَر دامن! که من

ص:۱۳

۱- اشارتی به سایه نداشتنِ حضرتش.

۲- در صفتِ خاکِ شریف، که از بالین مقدّس خاتم النّبیّین، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله آورده بود و بیانِ فضایل و عُلوِّ همّتِ خود.

۳- افضل الدّین بدیل بن علی خاقانی، متوفای ۵۹۵ ه . ق.

هر دو قرصِ گرم و سردِ آسْمان آورده ام

طفل زِیْ مکتبْ بَرَد نان، من زِ مکتبْ آمده

بهرِ پیران ز آفتاب و مَه، دو نان آورده ام

از نِظاره، موی را جانی که هر مویی مرا

طوطیِ گویاستْ کز هندوستان آورده ام

از سفر می آیم و در راه، صید افکنده ام

اینْتْ صیدی چربْ پهلو، کارمغان آورده ام

گر سوارانْ خِنگِ توسن در کمند افکنده اند

منْ کمندْ افکنده و شیرِ ژیان آورده ام

چشمِ بَدْ دُور از من و راهم که راهْ آوردِ عشق

رهروان را سُرمه چشمِ روان آورده ام

خاکِ پای خاکْ بیزان بوده ام تا گنجِ زر

کرده ام سود ار بِهین عمری زبان آورده ام

خاکْ بیزی کن که من هم خاکْ بیزی کرده ام

تا زِخاک این مایه، گنجِ شایگان آورده ام

اشک من در رقص و دلْ در حال و ناله در سماع

منْ دریده خرقه صبر و فغان آورده ام

زردیِ زر، شادیِ دل هاست؛ منْ دلشاد از آنک

سکّه رخ را، زرِ شادیْ رسان آورده ام

شَو نمک بر آتش افکن کز سرِ خوانِ بهشت

خوش، نمک در طبع و شکّر در زبان آورده ام

ز آن جهان می آیم از رنجی که دیدم زین جهان

ص:۱۴

لیکْ طُغرای نجاتِ آن جهان آورده ام

دیده ام سرچشمه خضر و کبوتروار، آب

خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده ام

چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پای خویش

بسته زرِّ تحفه و خطِّ اَمان آورده ام

دیده ام خلوتْ سرایِ دوستْ و ز مهمانسراش

تنْ، طُفیل و شاهدِ دلْ، میهمان آورده ام

نُقلِ خاص آورده ام ز آنجا و یارانْ بی خبر

کاین چه میوه است؟ از کدامین بوستان آورده ام

دشمنان را نیز ـ هم ـ بی بهره نگذارم چو خاک

گرچه جُرعه خاص، بهرِ دوستان آورده ام

هشت باغِ خُلد را درْ بسته بینی بر خَسان

کآن(۱) کلیدِ هشت در، در بادبان آورده ام

بس طربناکم، ندانید این طربناکیْ زِ چیست،

کز سُعودِ چرخ، بختِ کامران آورده ام؟

گویی اندر جُویِ دل، آبی زِ کوثرْ رانده ام

یا به باغِ جان، نهالی از جِنان آورده ام

با شما گویم، نیارم گفتْ با بیگانگان

ص:۱۵

۱– که آن؛ که با واژه «کان» هیچ قرابتِ معنایی ندارد.

کاین نهانْ گنج از کدامین دودمان آورده ام

داده ام صد جان، بَهای گوهری در «مَنْ یَزید»(۱)

ور دو عالَم داده ام، هم رایگان آورده ام

کیست «خاقانی» که گویم «خونْ بَهای جانِ اوست؟»

خونْ بَهای جانِ صد خاقان و خان آورده ام

این همه می گویمت «آورده ام»، باری، مپرس

تا چه گنج است و چه گوهر وز چه کان آورده ام؟

تو نپرسی، من بگویم نَز کسی دزدیده ام

کز درِ شاهنشهی، گنجِ روان آورده ام

یعنی امسال از سرِ بالینِ پاک مصطفی

خاکِ مُشک آلود بهرِ حِرْزِ جانْ آورده ام

خاکِ بالینِ رسولُ اللّه همه حِرْزِ شِفاست

حِرْزِ شافی بهرِ جانِ ناتوان آورده ام

گوهرِ دریای کاف و نون، محمّد صلی الله علیه و آله، کز ثناش

گوهر، اندر کِلْکِ و دریا در بَنان آورده ام

چون زبانْ، مُلْکِ سخن دارد، من از صدرِ رسول

در سرِ دستار، منشورِ زبان آورده ام

بلکه در مدحِ رسولُ اللّه به توقیعِ رضاش

بر جهانْ، منشورِ مُلْکِ جاودان آورده ام

ص:۱۶

١- حراج.

یکْ خدنگْ از ترکشِ آن شحنه دیوانِ عشق

نزدِ عقل از بیمِ چرخِ جانْ ستانْ آورده ام

هر چه دارم، ترّ و خشکِ من، همه اِنعامِ اوست

کاین گُلاب و گلْ، همه ز آن گُلْ سِتانْ آورده ام

او سلیمان است و منْ موری، به یادش زنده ام

زنده ماناد آن کَز او این داستانْ آورده ام

کیمیا*

کیمیا*

عطار نیشابوری(۱)

سبحانِ قادری که صفاتش ز کبریا

بر خاک عجز می فکند عقلِ انبیا

گر صد هزار قرن، همه خلق کاینات

فکرت کنند در صفت و عزت خدا

آخِر به عجز، معترف آیند کای اِله

دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

جایی که آفتاب بتابد ز اوجِ عِز

سرگشتگی است مصلحتِ ذره در هوا

و آنجا که بحر نامتناهی است موجْ زَن

شاید که شبنمی نکند قصدِ آشنا

۱- شیخ فرید الدّین عطّار نیشابوری، شاعر و عارفِ قرن ششم و آغازِ قرنِ هفتمِ هجری.

چون آب، نقش می نپذیرد، قلم بسوز

در آبْ شُویْ لوحِ دلْ از چون و از چِرا

جاوید در متابعتِ مصطفی گُریز

تا نورِ شرعِ او شودت پیر و مقتدا

خورشید خلد، مهترِ دنیا و آخرت

سلطان شرع، خواجه کَونَیْن مصطفا

چشم و چراغِ سُنّت و نورِ دو چشمِ دین

صاحبْ قبولِ هفت قران، صاحبِ لوا(۱)

کان بود کُلِّ عالَم و او بود آفتاب

مِس بود خاکِ آدم و او بود کیمیا

یک شبْ بُراقْ تاخت چو برق از رواقِ چرخ

از قُدسیانْ خروش برآمد که مرحبا

در پیشِ او که غاشیه کش بود جبرئیل

هم اَنبیا پیاده دویدند و اَصفیا

از دستِ ساقی وَسَقیهُمْ(۲) شراب خواست

حالی، شرابْ یافتْ زِ جام جهان نما

شیرِ خدا و، اِبْنِ عَمِ خواجه، آن که یافت

ص:۱۸

۱- هفت قران: ظاهرا شامل تمام زمان ها و دوران هاست. «لوا» نیز اشارتی است به روایت «ما مِنْ نَبِیٍّ مِنْ وُلْدِ آدَمَ اِلی مُحَمَّد اِلّا وَ هُمْ تَحتَ لواء محمّد».

۲- وَسَقیهُمْ: اشاره به آیه «... وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَرابًا طَهُورًا». هل اتی: ۲۱

تختی چو دوشِ خواجه و تاجی چو «هَلْ اَتی»(۱)

چون مصطفاش در اسدُاللّه مثال یافت

طغرایِ آن مثالْ کشیدند «لافَتی»(۲)

گر در ثنای تو، دَمِ عیسی مراست بس

در وَصفِ تو، چگونه بر آرَم دَمِ ثنا؟

بسیار گفتم و بِنَگفتم یکی هنوز

دَردا که نیستْ دَردِ مرا اندکی دوا

چون من به صد زبانْ مُقِرَم(۳) بر گناهِ خویش

ای دستگیر خَلق چه حاجت بُوَد گوا؟

از فضلِ خود، نویسْ براتِ نجاتِ من

بر من ببخش و بر عملِ من مَدِه جَزا

در عمر، یک نَفَس _ که به صدقی برآمده ست _

حَشرش بر آن نَفَسْ کُن و بگذار مامَضی(۴)

ص:۱۹

۱- اشاره به سوره «هَلْ اَتی» که در شأن مولا علی و اهل بیت علیهم السلام نازل شده است.

۲- اشاره به: «لا فَتی اِلّا علی، لا سَیْفَ اِلّا ذوالفقار».

۳- مُقِر: اعتراف کننده.

۴- مامَضی: آنچه گذشت.

باغِ صبح*

باغِ صبح*

حکیم نظامی گنجه ای(۱)

محمّد کافرینِشْ هست خاکش

هزاران آفرین بر جان پاکش

سر و سرهنگ، میدانِ وفا را

سپهسالار و سرخیل، انبیا را

ریاحینْ بخشِ باغِ صبحگاهی

کلید مخزنِ گنج الهی

یتیمان را نوازشْ در نسیمش

از آنجا نام شد، دُرِّ یتیمش(۲)

به معنی، کیمیای خاکِ آدم

به صورت، توتیای چشمِ عالم

ز شرعِ خود، نبوّت را نوی داد

خِرَد را در پناهش پیروی داد

اساسِ شرعِ او، ختمِ جهان است

شریعت ها بِدُو منسوخ از آن است

جوان مردی رحیم و تند چون شیر

زبانش گه کلید و گاه شمشیر

۱- ابومحمّد، الیاس بن یوسف، معروف به نظامی گنجه ای، متوفّای ۶۱۴ ه . ق.

۲- مروارید بی همتا و بزرگ که آن بزرگوار _ خود _ یتیم بالید و نسیمِ دَمَش، یتیم نواز بود.

خدایش تیغ نُصرت داد در چنگ

کز آهن نقش داند بست بر سنگ

به معجز، بَدگمانان، تَنگدل کرد

چو گُل بر آبروی دوستان، شاد

چو سَرو از آبخورْدِ عالَم، آزاد

فَلک را داده سَروش سبز پوشی

عِمامش(۱)، باد را عنبر فروشی

سَریرِ عرش را نعلینِ او، تاج

امین وحی و صاحبْ سِرّ معراج

بَصَر در خواب و دلْ در استقامت(۲)

زبانش امّتی گو تا قیامت

من آن تشنه لبِ غمناکِ اویم

که او آبِ من و منْ خاکِ اویم(۳)

به خدمت کرده ام بسیار تقصیر

چه تدبیر ای نبیّ اللّه! چه تدبیر؟

کُنَم درخواستی زان روضه پاک

که یک خواهش کُنی در کارِ این خاک

ص:۲۱

۱- عِمامه اش.

۲- اشارتی است به حدیثِ: «تَنامُ عَیْنی وَ لاینامُ قَلْبی؛ دیدگانم به خواب می رود و قلبم نمی رود».

۳- او، آبروی من است، و من، نَزدَش، خاکی پَست.

برآریْ دست از آن بُردِ یَمانی

نمایی دستبرد آنگه که دانی(۱)

کالهی بر نظامی کار بگشای

ز نَفْسِ کافرش زنار(۲) بگشای

دلش در مخزنِ آسایش آور

بر آن بخشودنی، بخشایش آور

اگرچه جُرمِ او کوه گران است

تو را دریای رحمت، بی کران است

بیامرزَش، روان آمرزی آخر

خدای رایگان آمرزی، آخر

۱- آن هنگام که می دانی دعایت مستجاب می شود، برایم چنین بخواه... .

۲- در این جا، به مفهومِ «کُفر» است.

رسولِ مهر

رسولِ مِهر

مولوی بلخی(۱)

مصطفی را وعده کرد الطافِ حق

گر بمیری تو، نمیرد این سَبَق(۲)

من کتاب و معجِزَت را رافعم

بیش و کم را من ز قرآنْ مانعم(۳)

من، تو را اَندر دو عالَم رافعم

طاعنان را از حدیثت دافعم

کس نتانَد(۴) بیش و کم کردنْ در او

تو، بِه(۵) از من حافظی دیگر مَجُو

منبر و محراب سازم بهرِ تو

در محبت قهرِ من شد قهرِ تو

تا قیامت، باقی اش داریم ما

ص:۲۳

۱- جلال الدّین مولوی بلخی، متوفّای ۶۷۲ ه . ق.

۲- در اینجا: قرآن.

۳- اشاره به آیه «اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ؛ به راستی که ما قرآن را فرو فرستادیم و آن را نگهبانیم». حجر: ۱۰

۴- نمی تواند.

۵- بهتر، والاتر.

تو مترس از نَسخِ دین ای مصطفی!

ای رسول ما! تو جادو نیستی

صادقی، هم خرقه موسیستی

هست قرآن مر تو را همچون عصا

کفرها را درکِشَد چون اژدها

گرچه باشی خُفته تو در زیر خاک

چون عصا آگه بُوَد آن گفتِ پاک

قاصدان را بر عصایتْ دستْ نی

تو بخسب ای شه! مبارکْ خُفتَنی

ص:۲۴

حکایتِ شب*

حکایتِ شب*

اوحدی مراغه ای(۱)

عاشقی، خیز و حلقه بر دَر زن

دستْ در دامن پیمبر زن

حُبِّ این خواجه، پایمردِ(۲) تو بس

نظرِ او، دوای دردِ تو بس

اوست معنیِ دینْ، دگرها نام

پخته او بود و، این دگرها، خام

هر کسی از پیِ شکاری تاخت

بَر نِشانْ تیرِ راست، او انداخت

از درِ او توان رسید به کام

دیگران را بهل بر این دَر و بام

اوست در کاینات مَردم و مَرد

او خداوندِ دین و صاحب درد

بر سِرِ او ز نیک نامی، تاج

همه شب های او، شب معراج

ص:۲۵

۱- رکن الدّین اوحدی مراغه ای، از مشهورترین سرایندگان متصوّف قرن هشتم هجری.

۲- واسطه، شفیع.

پیشِ او خود مکَن حکایت شب

او چراغ، آنگهی شکایت شب؟!

آن که مَه بشکند به نیمْ انگشت

آفتابش چه باشد اندر مُشت؟

شبِ معراج، کوسِ مِهر زده

خیمه بر تارکِ سپهر زده

گذر از تیر و از زُحَل کرده

مشکلِ هفتْ چرخ، حل کرده

به دَمی رفته، باز گردیده

رویِ او را به چشمِ سر دیده!

میمِ احمد چو از میان برخاست

به یقینْ _ خود _ اَحَد بمانَد راست

ای فلک موکب ستاره حَشَر(۱)!

وی زِ بشرت(۲)، گشاده رویِ بشر!

چرخِ نُه پایه، پایِ منبرِ تو

به سرِ عرش، جایِ منبرِ تو

معجزت سنگ را زبان بخشد

۱- ستارگان، سپاهِ او هستند.

۲- بشارت دادن، مژده.

بویِ خُلقت به مُرده، جان بخشد

روز محشر که بار عام بُوَد

از تو یک امّتی تمام بُوَد

ز ایزد و ما، دُرود چون باران

به روانِ تو باد و، بر یاران

ص:۲۷

صبحِ صادق*

صبحِ صادق*

خواجوی کرمانی(۱)

ای صبح صادقان، رخ زیبای مصطفی

وی سرو راستان، قَدِ رعنای مصطفی

آیینه سکندر و آبِ حیاتِ خضر

نورِ جبین و لعلِ شِکَرخای مصطفی

معراجِ انبیا و شبِ قَدْرِ اَصفیا(۲)

گیسوی روزْپوشِ قَمَرسای مصطفی

اِدریس،(۳) کاو معلّمِ علمِ الهی است

لبْ بسته، پیشِ منطقِ گویای مصطفی

عیسی که دیرِ دایرِ علوی، مقامِ اوست

خاشاک روبِ حضرتِ اَعلای مصطفی

بر ذروه «دَنی فَتَدلّی»(۴) کشیده سر

ایوانِ بارگاهِ معلای مصطفی

و ز جامِ روح پرورِ «مازاغ»(۵)، گشته مست

ص:۲۸

۱- ابوالعطا کمال الدّین محمودبن علیّ بن محمود، متخلّص و مشهور به «خواجو»، از شاعران و عارفان قرن هفتم هجری.

۲- جمعِ «صَفی»: دوستان خالص و برگُزیده.

۳- پیامبری که او را به دلیلِ درس دادن ــ پیش از بنی اسرائیل ــ به این عنوان نامیده بودند.

۴- اشارتی است به آیه هشتمِ سوره نجم درباره معراج رسول اکرم صلی الله علیه و آله و وصول به مقام قربِ پروردگار.

۵- «مازاغ البَصَرُ وَ ما طَغی؛ دیده اش نلغزید و سرکشی نکرد». نجم: ۱۷.

آهوی چشمِ دلکشِ شهلای مصطفی

خیّاطِ کارخانه «لَوْلاکْ»(۱) دوخته

دُرّاعه(۲) «اَبیتْ»(۳)، به بالایِ مصطفی

شمس و قمر که لؤلؤِ دریای اخضرند

از رویِ مهر، آمده لالای(۴) مصطفی

خالی زِ رَنگِ بدعت(۵) و عاری زِ رَنگِ شِرْک

آیینه ضمیرِ مصفّایِ مصطفی

کُحْلُ الجَواهِر(۶) فَلک و توتیای روح

دانی که چیست؟ خاکِ کفِ پای مصطفی

قرصِ قمر، شکسته بر این خوانِ لاجورد(۷)

وقت صلای معجزه(۸)، ایمای مصطفی

۱- به حدیث قدسی «لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الاَفلاک؛ اگر تو نبودی، هر آینه آسمان ها را نیافریده بودم».

۲- نوعی جبّه و روپوش.

۳- اشاره به حدیث نبویِ «ابیتُ عِنْدَ رَبّی یطعمنی و یسقینی.»

۴- تابنده و رخشان.

۵- معتقداتِ خلاف سنّت، شرع و آرای مقبول را گویند.

۶- سُرمه ای برای روشنای دیدگان؛ که در آن، مرواریدِ ناسفته و برخی جواهرها را می ساییدند.

۷- آسمانِ لاجوردی.

۸- مراد معجزه شقُّ القَمَر است که به سرانگشتِ حضرتش رخ داد.

روح الامین که آیتِ قُربتْ به شأنِ اوست

قاصر زِ درکِ پایه اَدنای(۱) مصطفی

در بر فکنده زُهره به غلطاقِ(۲) نیلگون

از سوگ زَهرْ خورده(۳) زَهرای مصطفی

گو، مَه به نورِ خویش مشو غرّه ز آنکِ او

عکسی بُوَد زِ غرّه غَرّای(۴) مصطفی

بر بامِ هفتْ منظرِ بالا کشیده اند

زین چار صُفّه(۵)، رایتِ آلای(۶) مصطفی

«خواجو»! گدای درگهِ او شو که جبرئیل

شد با کمال مرتبه مولای مصطفی

۱- بی مقدارتر و کمترین.

۲- کلاه و فرجی و بر گستوان و قبا. ناظم الاطبا

۳- مقصود حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است.

۴- تابان و روشن

۵- ایوان در اینجا اشارتی به تمام جهات ـ شرق، غرب، شمال و جنوب ـ است.

۶- نیکی ها، نعمت ها.

شمعِ جمع*

شمعِ جمع*

سلمان ساوجی(۱)

هر دل که در هوای جمالش مجال یافت

عَنْقای(۲) همّتش دو جهانْ زیرِ بال یافت

هر جان که با بَلای ولایش گرفت اُنس

از نعمت و نعیمِ(۳) دو عالَمْ ملال یافت

جبریل را تجلّیِ شمعِ جمالِ او

پروانه وار سوخته بی پرّ و بال یافت

ای مُنعمی که ناطقه خوش سرای را

در حَصرِ نعمتِ تو، خِرَد گُنگ و لال یافت!

بویی ز گردِ دامن لطفت، دِماغِ باغ

در جیب و آستینِ صبا و شِمال یافت

زلفِ تو با عروسِ جهان یک کرشمه کرد

ز آنْ یک کرشمه آن همه غَنج و دَلال(۴) کرد

۱- جمال الدّین بن علاء الدّین محمّد، شاعرِ بنامِ دهه اوّل قرن هشتم هجری.

۲- پرنده ای دراز گردن که به زعمِ برخی کسان، وجود خارجی ندارد. آن را عَنقای مغرب نیز نامیده اند.

۳- از نام های بهشت که در اینجا به معنای راحت و آسایش آمده است.

۴- ناز و کرشمه.

فکرم نمی رسد به صفاتت که وصف تو

بر دَست و پای عقلْ زِ حیرت، قِفال(۱) یافت

نیک اختری به منزل وصلت رسد که او

با بَدْر و قَدْر و صدرِ شَرَف، اتّصال یافت

اَدنی مقامِ او، شبِ معراجِ روحِ قُدْس

اَعلی مراتبِ درجات کمال یافت

سلمان ز مدحِ آل نبی دُرجِ سینه را

همچون صدف، خزینه عِقْدِ لِآل(۲) یافت

یا رَب! به صاحبِ شبِ اَسری که با حبیب،

در خلوتِ «دَنی فَتَدَلّی»(۳) وصال یافت؛

کز حالِ این شکسته درویشْ وا مگیر

آن یک نظر که هر دو جهان ز آن وصال یافت

ص:۳۲

۱- قفل ها.

۲- عِقْد: گردن بند. لآل: مرواریدها جمع لؤلؤ.

۳- اشارتی است به شب معراج و آیه «ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی» آن هنگام که وجود مبارک حضرتش حجاب ها را درید و به مقامِ قرب نزدیک گردید.

گُلِ آفرینش*

گُلِ آفرینش*

هلالی جغتایی(۱)

محمّد کیست؟ جانْ را قُرَّهُ الْعَیْن(۲)

کمانْ اَبروی بزمِ قاب قوسین(۳)

دو چشمِ روشنِ اربابِ بینِش

گُلِ بُستانْ سرایِ آفرینش

دلش از معرفت بر اوجِ افلاک

زبانش در مقامِ «ما عَرَفْناکْ(۴)»

از آن می داشت «آدم»، دانه را دوست

که از جانْ، خوشه چینِ خرمنِ اوست

به کِشتی، نوحْ اگر شد صاحبِ عهد

ولی نسبت به او، طفلی ست درْ مَهد

ص:۳۳

۱- نور الدین هلالی استرآبادی، معروف به هلالی جغتایی که هنگام حمله عبیداللّه خان ازبک _ اوایل عهد صفویّه _ در سال ۹۳۶ هجری به گناهِ شیعه بودن کشته شد.

۲- آنچه دل و چشم را، آسوده سازد و در خوشی، در اندازد؛ کنایه از نورِ چشم و فرزند دلبند.

۳- اشارتی است به شبِ معراج حضرت محمد صلی الله علیه و آله و رسیدن به مقام قُرب پروردگار.

۴- از گهر گفته های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعرفَتَکَ؛ تو را _ ای خدای کریم! _ چنان که شاید، نشناختیم».

اگر یعقوب از او بویی شنیدی

چو گُلْ پیراهنِ یوسف دریدی

صدْ ابراهیم را در آذر انداخت

صدْ اسماعیل را قربانِ خود ساخت

عصای موسوی را قَدرْ بشکست

دَمِ عیسیِ مریم را فرو بست

چنان با نَفْسِ سرکش بود در جنگ

که پیشِ او حصاری ساخت از سنگ

چو گردون قصر مَه را در طَبَق کرد

برای دعوتِ اسلام، شَق کرد(۱)

فتاده سایه ز آن خورشیدِ رُخْ دور

که با هم راست نایَد ظلمت و نور

ز هی دریای لطف و کانِ اَلطاف

تعالَی اللّه ! چه اخلاق و چه اوصاف؟

چه حِلم است این!؟ که جانِ منْ فدایت

سرِ پاکانِ عالَم، خاکِ پایت

زمینِ یثرب از فیضت چنان است

۱- اشارتی به یکی از معجزه های رسول خدا صلی الله علیه و آله که ماه به اِذنِ پروردگار شکافته شد.

که او را صد شَرَفْ بر آسْمان است

اگر طوفت نبودی قصدِ افلاک

نمی گشتند گردِ کعبه خاک

علی را هادیِ راهِ خدا کُن

به حق، خَلقِ جهان را رهنما کن

که بی شک، هادیِ راه خدا اوست

خلایق را امام و پیشوا اوست

پناهِ ما گنه کاران همین است

که نامت «رَحْمَةٌ لِلْعالَمین» است

ز دست ما نیاید هیچ طاعت

همین ماییم و امّیدِ شفاعت

شفاعت کُن دَری بگشایْ بر ما

گَر این در بسته گردد، وای بر ما

الهی تا زمین و آسْمانْ هست

وز آن پس، آن بهشتِ جاودان هست

ظِلالِ رحمتت ممدودْ بادا

مقامِ عزتت محمودْ بادا

کوهِ نور*

کوهِ نور*

عبدالرّحمان جامی(۱)

اخترِ بُرجِ شَرَفِ کاینات

گوهر دُرجِ صدفِ کاینات

جنبشِ اول ز محیطِ قِدَم

سلسله جنبانِ وجود از عدم

کِلکِ(۲) عنایت چو رقمْ ساز کرد

از همه پیش، این رقمْ آغاز کرد

مطلعِ دیباچه این ابجد است

بیشترین حرفْ که در احمد است

نقطه وحدت چو قَد افراخته

از پیِ احمد، الفی ساخته

کَرده چو قُطر، آن الفِ مستقیم

دایره غیبِ هویّتْ(۳) دو نیم

نیمی از آن، قوسِ جهانِ قِدَم

قوسِ دگرْ، ممکن رو در عدم

ص:۳۶

۱- نورالدّین عبدالرّحمن جامی. ۸۱۷ _ ۸۹۸ ه_ . ق

۲- قلم.

۳- عبارت از ذاتِ مطلق است. وجود، هر گاه به طور مطلقْ مأخوذ گردد _ نَه به شرطِ شَیْ ء و نَه به شرطِ لاشَیْ ء _ هویّت

سازی در تمام موجودات، و در نتیجه، وجود مطلق است.

بر هدفْ انداخته از دست و پا

زین دو کمانْ تیر، زهی شست، پا

صدرنشین است در این پیشگاه(۱)

«کُنْتُ نَبیا» بُوَد آن را گواه

بود ز رخ، شمعِ نبوّتْ فروز

آبْ ندیده گِلِ آدم هنوز

رفعت از او، منبرِ افلاک را

رونقْ از او، خطبه «لَوْلاکْ»را

جز پیِ آن شاهِ رسالتْ مَآب

چرخ نَزَد خیمه زرّین طناب

جز پیِ آن شمعِ هدایتْ پناه

ماه نشد قبّه این بارگاه

تا نَه فروغْ از رُخَش اندوختند

مشعله مِهر نیفروختند

تا نَه نظر بر قَدَش انداختند

قائمه(۲) عرشْ نیفراختند

ص:۳۷

۱- صدر، صدرِ مجلس؛ به حدیث نبویِ «کُنْتُ نَبیّا وَ آدَم بَیْنَ الماءِ وَ الطّین؛ من پیامبر بودم و «آدم» میان آب و گِل بود».

۲- ستون و رُکن.

خنده او جان به جهانْ در دَمید

مُنصبِ احیا به مسیحا رسید

برق وی از وادیِ موسی(۱) بِجَست

لَمْعه(۲) نور آمد از آنَش به دست

قامتِ طوبی ز قَدَشْ سایه ای ست

سِدْرِه(۳) ز کاخِ شَرَفشْ پایه ای ست

رشحه جامِ کَرَمش، سَلسَبیل(۴)

مرغِ هوای حرمش: جبرئیل

نورِ مُبین(۵)، ناصیه(۶) پاکِ او

حَبلِ مَتین، حلقه فتراکِ او

نورْفشانْ اوست، چه پیش و چه پس

منبعِ اَنوار، همین است و بس

«جامی» از آلایشِ خود، دُور باش

ذرّه صفت، غرقه در این نور باش

۱- مراد: «وادیِ اَیْمَنْ» است که در آن، نورِ الهی در دل و جان موسی علیه السلام نشست.

۲- روشنی، پرتو.

۳- «سِدره المنتهی» درختی در آسمان هفتم که جز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر آن عبور نکرد.

۴- چشمه ای در بهشت.

۵- نورِ آشکار.

۶- پیشانی.

سایه خورشید*

سایه خورشید*

وحشی بافقی(۱)

راحتْ اگر بایدت، خلوتِ عَنْقا طلب(۲)

عزّت از آنجا بجُویْ، حُرمت از آن جا طلب

دِیْرِ خرابِ جهان، بتکده ای بیش نیست

دِیْر به تَرسا گذار، معبدِ عیسی طلب(۳)

تیره مغاکی ست تَنگ، خانه دلگیرِ خاک

مرغِ مسیحا نه ای، بزمِ مسیحا طلب

نکته وحدت مجویْ از دلِ بی معرفت

گوهرِ یکدانه را در دلِ دریا طلب

گرچه هزار است اسم، هستْ مسمّا، یکی

دیده زِ اَسما بدوز، عینِ مُسَمّا طلب

نیست به غیب و شهود، غیرِ یکی در وجود

خواه نهانش بخواه، خواه هویدا طلب

وقتِ جهاد است خیز! تیغِ تجرّد بِکِش(۴)

ص:۳۹

۱- وی به تقریب به سال ۹۳۹ هـ . ق در بـافق ــ که آبادیِ بزرگی میان یزد و کرمان بود ــ زاده شـد و به سال ۹۹۱، یعنی در ۵۲ سـالگی درگـذشت. نویسـندگان هم روزگـارش او را «کمال الـدّین» لقب دادنـد و «مولانا» نامیدنـد. وحشـی بی تردیـد، از بزرگ ترین شاعران سده دهم هجری است.

۲- عَنقا: سیمرغ که آن را بر انسان کامل و عقلِ فعّال، منطبق می دانند.

۳- مَعبدِ عیسی: آسمانِ چهارم.

۴- تجرّد: برهنه گشتن و اصطلاحا: دل از دنیا و علایق بریدن.

نفس ستمکاره را در صفِ هیجا طلب(۱)

زر طلبد طبعِ تو، رویْ تُرُش کُن بر او

علّتِ صَفراست این، داروی صَفرا(۲) طلب

لذّتِ زَهرِ بَلا، پُرس زِ مَستانِ عشق

از دلِ مِی خوارگان، لذّت صهبا طلب

همچو سکندر مجویْ، آبِ خضر در سواد(۳)

عارفِ دلْ زنده را، آنْ زِ سویدا(۴) طلب

رتبه عرفان شود شامِ فنا روشنت

قیمتِ اَنوارِ شمع، در شبِ یَلدا(۵) طلب

عاشق مرتاض، کِیْ طالبِ جنّت شود؟

گر تو از آن فارغی، سایه طوبی طلب

باطنِ صافی چو نیست، راهِ حقیقت مپوی

چاه ــ بسی ــ در رَه است، دیده بینا طلب

شمعِ هدایتْ کجا در دل هر کس نَهَند؟

همچو کلیمی بجو، دیده زِ بیضا طلب

ص:۴۰

۱- مراد، نَبَرد با نَفْسِ اَمّاره است.

۲- یکی از اَخلاط چهار گانه و در زبانِ پارسیان، «تلخه» است. مَجازا: خشم و سودا.

۳- در این جا به مفهوم تاریکی و سیاهی است.

۴- سُوَیدا: نقطه سیاه که بر دل است؛ میانه و دانه دل.

۵- طولانی ترین و نخستین شبِ زمستان.

پا به سرِ خود مَنِه در رهِ این بادیه

رهروی این ره از، شَبروِ اَسری(۱) طلب

احمد مُرسل که چرخْ از شَرَفِ پای او

با همه رفعت کُنَد پایه بطحا طلب

از لب او گوش کنْ زمزمه «لاینام»

و ز دلِ بیدارِ او، رازِ «فَاَوْحی» طلب(۲)

در گذر از نُه فَلک، در رهِ او خاک باش

اهلِ خِرَد کِی کند، پایه «اَدْنی» طلب

«وحشی» اگر طالبی، بر درِ احمد نشین

کام از آنجا بجویْ، نام از آنجا طلب

عَرضِ تمنّا مکُن از درِ دُونانِ دَهر

آبِ رخ هر دو کَون، از درِ مولا طلب

در حقِ منْ بخششی، یا نبیَ اللّه که نیست

رَسمِ تو، اِلّا عطا، کارِ من، اِلّا طلب

ص:۴۱

۱- اشارتی به معراج حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله.

۲- «فَاَوْحی اِلی عَبدِهِ ما اَوْحی؛ پس به بنده اش ــ آنچه می خواست، وحی کرد». نجم: ۱۰

رازْگاه*

رازْگاه*

فیض کاشانی(۱)

از نورِ نبی، واقفِ این راه شدیم

و ز مهرِ علی عارفِ اَللّه شدیم

چون پیرویِ نبی و آلش کردیم

ز اسرارِ حقایق ــ همه ــ آگاه شدیم

گُلشنِ عشق*

گُلشنِ عشق*

عاشق اصفهانی(۲)

در این خرابه پرغم که نیست جای سُرور

خوش آن که پیش نگیرد به جز طریقِ عبور

مخور فریبِ سرای اَمَل(۳) در این وادی

که هستْ قصّه لبْ تشنگانِ او مشهور

چراغِ عقل برافروز ای دل و مَطَلب

فروغِ مشعله هجر، در شبِ دَیجور(۴)

در این خرابه پر محنت و بَلا پیوست

که جای شیون و شین است و منزلِ شَر و شور

ص:۴۲

۱- محمّدبن مرتضی کاشانی، ملقّب به مُلّا محسن فیض، متوفّای ۱۰۹۰ ه . ق.

۲- محمّد عاشق اصفهانی. ۱۱۱۱ ــ ۱۱۸۱ هـ . ق

۳- به معنای آرزوست که به اشتباه آن را به «آمال ها» جمع بندند!

۴- تاریک.

ندانمت چه هوس، راه زد که افتادی

به این خرابه بی بام و در، زِ گلشنِ حور؟

همیشه جامه چرخْ اَزْرَق(۱) است و منْ غمگین

به حیرتم، که چه وقت است ماتم و کِی سُور؟

قرینِ دردم و دانم که لطفِ شاهِ رُسُل

طبیبْ گردد و نگذارَدَم چنین رنجور

حبیب حق که بُوَد گوهرِ یگانه او

کمالِ قُدرت حق را نهایتِ مقدور

شَهِ رُسُل که مثالِ(۲) هدایتِ دو جهان

به نام نامیِ او گشت در ازل مسطور

همان، به صفحه هستی نگشته بود قلم

که شد تمام به نامِ رسالتش منشور

فَلک به سجده در آمد که بوسدش نعلین

زَمانه گفت: زهی! با ادب تر از رهِ دور

اَیا شهی که پس از نامِ خالق جبّار

نخست، نام تو گردد در آسمان مذکور!

تویی که از پیِ سُکْنایِ خادمانِ دَرَت

ص:۴۳

۱- کبود، نیلی، آبی.

۲- دستور، فرمان.

به گوشه های جنان، برکشیده اند قصور(۱)

به طوفِ کعبه کوی تو از زبان مَلَک

شنیده اند بسی «اِنَّ سَعیَکُمْ مَشکورَ»(۲)

ز شیوه شکرینْ، خنده لبت آموخت

هر آنچه کرد مسیحا به چاره رنجور

به ذوقِ صیتِ(۳) خوشِ مژده رسالت تو

بلند، نغمه داوود در اَدای زبور

اگر نَه گوهرِ پاکت، به صُلبِ آدم بود

نمی شدند ملایک به سجده اش مأمور

ز صُلب پاک تو زیبِ وجود شد گهری

گهر چه؟ خود، صدفِ هر چه لؤلؤ منشور(۴)

ز بهرِ نسل تو، صُنعِ خدا پدید آورْد

یکی گهر که بود گنجِ خانه را گنجور

تو را انیس و ولیِّ خدایْ را مونس

تو را نظیر و امامِ هُدایْ را منظور

۱- قصرها.

۲- «وَ مَنْ اَرادَ الْآخِرَهَ وَ سَعی لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُورا؛ و آن که آخرت را بطلبد و برایش بکوشد، اگر اهل ایمان باشد، کوشش او یا افرادی چنین، سپاس گزارده و مقبول خواهد افتاد». نک: بنی اسرائیل: ۱۹.

۳- آوازه.

۴- اشارتی است به دُختِ ارجمند رسول اکرم صلی الله علیه و آله، فاطمه زهرا علیهاالسلام.

ز حور، پاک تَرَسْ دامن از طهارت و حق

برای جلوه گهش، آفریده گلشن و حور

اَیا به مِهر تو و آل بسته عفوِ خدا!

اَیا به یُمن ولای شما جهان، مغفور!

کدام خدمت و مدحت، شها که یاد آرَند

به حضرتِ چو تویی از منِ تمامْ قصور؟

بسا گرفته رکاب تو جبرئیلِ امین

به دوش، غاشیه، بر لبْ، درودِ نامحصور

به پای عقل توان رفت راهِ مدحتِ تو؟

به اوج چرخ توان بر شدن به پشتِ ستور؟

شفاعتِ تو امیدم بُوَد بَرِ جبّار

که آسمان نکند بیش از این مرا مجبور

همیشه تا بود از دور آسمان، مَه و سال

مدام تا گذرد بر جهان، سنین و شهور

حسابِ روزِ عَدویِ تو، کم زِ هفته و روز

مُحِبِّ آلِ تو را سالِ عمر، نامحصور

ص:۴۵

مثلِ آیینه*

مثلِ آیینه*

فتح اللّه شیبانی(۱)

گر همی آیینه دل کرد خواهی با صفا

ملّتِ حیدر طلب و آیین شرع مصطفی

پیشوایان شریعت را رهی باید شدن

تا دل و جانت زِ بند کافری گردد رها

شاخ کُفر از بیخ بَرکن، بذر ایمان کار از آنْک

بار شاخِ کفر نبوَد جز بلا اندر بلا

ز آبِ جویِ شرعِ احمد خورْد باید روز و شب

تا درخت معرفت نیکو کُند نشو و نما

تا رضای احمد مرسل نباشد با تو جُفت

در دو گیتی از تو ایزد مینخواهد شد رضا

هر چه احمد گوید، آن کنُ، کانْ همه گفتِ حق است

گفتِ حق گر کار بَندی، راست گردد کارها

روز توفانِ بَلا اندر سفینه نوح زی

کز زبان مصطفی با تو _ همی _ گوید خدا

ص:۴۶

۱- ابونصر فتح اللّه خان شیبانی کاشانی، حدود سال ۱۲۴۰ه . ق متولـد شد و به سال ۱۳۰۸ه . ق رحلت کرد. وی در مقبره ای مخصوص، در خیابان امیریه تهران، کوچه شیبانی که خود، بنا ساخت، به خاک سپرده شد. این شاعرِ بنام و پُر آوازه، شعرش را در ترغیب به پیرویِ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلامسروده است.

چنگ در فتراکِ آلِ مصطفی باید زدن

تا به عونِ مصطفی گردی زِ جمعِ اولیا

شامِ شُوم*

شامِ شُوم*

محمدحسین غروی اصفهانی (مفتقر)(۱)

ماتم جهان سوز خاتم النّبییّن است

یا که آخرین روزِ صادرِ نخستین است؟

روزِ نوحه قرآن در مصیبت طاهاست

روزِ ناله فرقان از فِراقِ یاسین است

خاطری نباشد شاد در قلمروِ ایجاد

آه و ناله و فریاد در محیط تکوین است

کعبه را سزد امروز، رو نهد به ویرانی

ز آنکه چشمِ زمزم را، سیل اشک خونین است

صبحِ آفرینش را، شام تار باز آمد

تیره اهل بینِش را، دیده جهان بین است

رایتِ شریعت را، نوبتِ نگونساری است

۱- باشد تا روزی واژه «کُمپانی» برای همیشه از دیوانش حذف و به فراموشی سپرده شود! علّامه شیخ محمدحسین غروی اصفهانی مفتقر. (۱۲۹۶ _ ۱۳۶۱ ه_ . ق)

روز غربت اسلام، روز وحشت دین است

شاهدِ حقیقت را، هر دو چشم حق بین خُفت

آه بانوی کبرا، همچو شمعِ بالین است

هادی طریقت را، زندگی به سر آمد

گمرهان امّت را، سینه ای پر از کین است

شاهباز وحدت را، بند غم به گردن شد

کرکسِ طبیعت را، دست و پنجه رنگین است

شد همای فرّخ فر، بسته بال و بی شهپر

عرصه جهان ـ یک سر ـ صیدگاهِ شاهین است

خاتم سلیمان را، اهرمن به جادو بُرد

مَسندِ سلیمانی، مرکز شیاطین است

شب زِ غم نگیرد خواب، چشم نرگسِ شاداب

لیک، چشم هر خاری، شب به خوابِ نوشین است

پشتِ آسمان شد خَم، زیر بار این ماتم

چشمِ ابر شد پُرنَم، در مصیبت خاتم

ص:۴۸

در حریمِ آفتاب*

در حریمِ آفتاب*

اقبال لاهوری(۱)

بود انسانْ در جهان، انسانْ پَرَست

ناکس و نابودمند و زیردست

سطوت(۲) کسری و قیصر(۳)، رهزنش

بندها در دست و پا و گردنش

کاهِن(۴) و پاپا و سلطان و امیر

بهر یک نخجیر، صد نخجیر گیر

صاحب اورنگ و هم پیرِ کنشت

باج، بَرکشتِ خرابِ او نوشت

در کلیسا اُسقُفِ(۵) رضوانْ فروش

بهرِ این صیدِ زبون، دامی به دوش

برهمن(۶)، گُل از خیابانش بِبُرد

خرمنش، مُغ زاده با آتش سپرد

ص:۴۹

۱- علّامه محمّد اقبال لاهوری. ۱۲۸۹ _ ۱۳۵۷ ه_ . ق

۲- حمله، قهر و مجازا به مفهوم بزرگی و حشمت.

۳- به ترتیب لقب پادشاهان ساسانی ایران و شاهان روم است.

۴- غیب گو، مرد روحانی نزد مصریان قدیم، مسیحیان و یهود.

۵- پیشوا و خطیب که مقامی برتر از «کشیش» دارد.

۶- دانشمند و پیشوای روحانی مذهب برهمایی. برگرفته از زبان هندی

از غلامی فطرتِ او دونْ شده

نغمه ها اندر نِی او خونْ شده

تا امینی حق به حقداران سپرد

بندگان را مسندِ خاقان سپرد

شعله ها از مرده خاکستر گشاد

کوهکن را پایه پرویز داد

اعتبار کاربندان را فزود

خواجگی از کارفرمایان ربود

تازه جان، اندر تنِ آدم دمید

بنده را ـــ باز ـــ از خداوندان خرید

زادن او، مرگِ دنیای کهن

مرگ آتش خانه و دِیر و شمن(۱)

حُرّیتْ، زاد از ضمیرِ پاک او

این مِیِ نوشین چکید از تاکِ او

عصر نو، کاین صد چراغ آورده است

چشمْ در آغوشِ او وا کرده است

نقشِ نو بر صفحه هستی کشید

امّتی، گیتی گشایی آفرید

امّتی از گرمیِ حقْ، سینه تاب

۱- بت پرستی، مرتاض و بت پرست، در میان بوداییان. گاه نیز در شعر، کنایه از بت است.

ذرّه اش، شمعِ حریم آفتاب

مرسلان و انبیا، آبای او

اکرمِ او، نزدِ حق، اَتقای او(۱)

کُلُّ مؤمن اِخْوَهُ(۲)، اندر دلش

حرّیت(۳)، سرمایه آب و گِلَش

ناشکیبِ امتیازات آمده

در نهادِ او مُساوات آمده

همچو سرو آزاد، فرزندانِ او

پخته از «قالوا بَلی»(۴) پیمانِ او

سجده حق، گُل به سیمایش زده

ماه و اَنجُم، بوسه بر پایش زده

ص:۵۱

۱- اشاره به: «اِنَّ اَکْرَمَکُم عِنْدَاللّه اَتْقیکُم». حجرات: ۱۳

۲- «اِنَّمَا المُؤمِنُونَ اِخْوَه...» حجرات: ۱۰ و نیز حدیثی معروف که تمام مسلمانان را برادر همدیگر می خواند.

۳- آزادگی.

۴- «اَلَسْتُ بِرَبِّکُم قالُوا بَلی». اعراف: ۱۷۲

پرده در۱

پرده در(۱)

فصیح الزّمان شیرازی (رضوانی)(۲)

خونِ دل، از مدد چشم تر آید بیرون

لعل، از سنگ، به خون جگر آید بیرون

یار در بزم رقیب است و کنون منتظرم

تا که از خانه عقرب، قمر آید بیرون

به جگر، گَر رسدم تیرِ تو هرگز نکُشد

آن زمان می کشدم کز جگر آید بیرون

جامه لطف چو دیدم به بَرَت، دانستم

که مَلَک(۳) هم به لباسِ بشر آید بیرون

مژه چشم من، آن شوخ نظر کرد و بگفت:

این چه خاری است که در رهگذر آید بیرون؟!

فاش و بی پرده دَرَد پرده هر پرده نشین

از پسِ پرده گر آن پرده درآید بیرون

ص:۵۲

۱- در میلاد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله.

۲- سیّدمحمّد، ملقّب به فصیح الزّمان و متخلّص به رضوانی از عالمان خوش قریحه قرن چهاردهم که به سعدیِ زمان مشهور بود. وی در دَهمِ ربیع الاوّل ۱۳۶۵ هـ . ق برابر با بیست و چهارم اسفند ۱۳۲۴ در تهران بدرود حیات گفت.

۳- فرشته.

امشب ای ماهِ فلک رویْ بپوشان که زِ مهر

آفتابِ رخِ ماهِ دگر آید بیرون

یعنی امشب زِ پسِ پرده اسرارِ خدا

رخِ تابنده خیرُالبشر آید بیرون

عقلِ کُل، ختمِ رسل، آن که زِ دستِ کَرَمش

رحمتِ کامله بی شمر(۱) آید بیرون

آنچه ستّار، نهان داشت پسِ پرده غیب

مژده کامشب ــ همه ــ از پرده درآید بیرون

بحری از رحمتِ حق هست که از یک صدفش

یازده دانه، درخشانْ گهر آید بیرون

ص:۵۳

۱- بی شمار.

(۲) یک عشق

اشاره

(۲) یک عشق

زیر فصل ها

از عشق*

ص:۵۴

از عشق*

سعدی شیرازی(۱)

ماه فرو ماند از جمال محمّد

سرو نباشد به اعتدال محمّد

قدر فلک را کمال و منزلتی نیست

در نظر قدرِ با کمال محمّد

وعده دیدارِ هر کسی به قیامت

لیله اَسری(۲)، شبِ وصال محمّد

آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی

آمده مجموع در ظِلال(۳) محمّد

عرصه گیتی مجال همّت او نیست

روزِ قیامتْ نگر مجال محمّد

و آن همه پیرایه بسته جنّت فردوس

۱- مشرف الدّین مصلح یا مشرف بن مصلح. اوایل قرن هفتم _ و ۶۹۱ یا ۶۹۴ ه_ . ق

۲- اشارتی است به شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله، نک: اسرا: ۱ و نیز نخستین آیات سوره نجم.

۳- سایه.

بو که(۱) قبولش کند بلال(۲) محمّد

همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد

تا بدهد بوسه بر نعال محمّد

شمس و قمر در زمین حشر نتابد

پیش دو اَبروی چون هِلال محمّد(۳)

چشم مرا تا به خواب دید جمالش

خواب نمی گیرد از خیال محمّد

«سعدی» اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمّد بس است و آلِ محمّد

ص:۵۶

۱- بود که: شاید که.

۲- بِلال بن ریاح حبشی، نخستین مؤذّن اسلام، که همراه رسول خداص به مدینه هجرت کرد و درسال ۲۱ هجری در دمشق چونان آوای ملکوتی اش ماندگار گشت.

۳- و چنین بود: شمس و قمر در زمین حشر نتابد نور نتابد، مگر جمال محمّد صلی الله علیه و آله شاید اگر آفتاب و ماه نتابد پیشِ دو اَبروی چون هِلال محمّد صلی الله علیه و آله!

هوای بهشت*

هوای بهشت*

سیّد محمّدحسین بهجت تبریزی (شهریار)

ستونِ عرشِ خدا، قائم از قیامِ محمّد

ببین که سر به کجا می کِشد مقامِ محمّد

به جز فرشته عرشْ آشیانِ وحیِ الهی

پرنده پر نتواند زدن به بامِ محمّد

به کارنامه منشورِ آسمانیِ قرآن

که نقشِ مُهرِ نبوّت بُوَد به نامِ محمّد

سوار رَفْرَفِ معراج در نَوَشت(۱) سماوات

سرود صف به صفِ قدسیان، سلام محمّد

گسیخت هر چه زمان و گریخت هر چه مکانْ بود

که عرش و فرش به هم دوخت، زیرِ گامِ محمّد

اذانِ مسجدِ او، زنگِ کاروانِ قُرون بین(۲)

۱- در نَوَشتن به مفهومِ در نَوَرْدیدن و طی کردن و «در نِوِشتن» به معنایِ نوشتن و کتابت کردن است.

۲- ببین.

خدایْ را چه نفوذی است در کلامِ محمّد

خُمارِ صبحِ قیامت ندارد این مِیِ نوشین

که جلوه ابدیّت بُود به جامِ محمّد

به شاهراه هدایت، گشوده بابِ شفاعت

صلای خوانِ کَرَمْ بین و بارِ عامِ محمّد

علی که کَون و مکانش غلامِ حلقه به گوشند

مگر نَه ــ فخر کُنان ــ گفت: منِ غلامِ محمّد؟!

بلی ــ همان شَهِ مردان قرنِ اوّل اسلام ــ

مگر نه شیر خدا گشته در کُنامِ محمّد؟!

حریمِ حُرمتش این بس که در شفاعتِ محشر

بمیرد آتشِ دوزخ به احترامِ محمّد

گَرَت هوایِ بهشت است و حوضِ کوثر و طوبا

بیا به سایه ممدودِ مُستدامِ محمّد

سَریرِ عزّتِ عُقبا، حَلالِ امّت او باد

که بود راحتِ دنیای دون، حرامِ محمّد

اذانِ صبحِ عراقش، صلای قتلِ علی بین

نوای زینب کُبرا، نمازِ شامِ محمّد

پیامِ پیکِ الهی، چگونه بشنود آن قوم

که پنبه کرده به گوشِ دل از پیامِ محمّد؟

به رغمِ فتنه دجّالِ کور باطن ما باش

که وحش و طیر، شود رام با مَرامِ محمّد

هنوز جلوه نداده است نور خود به تمامی

ص:۵۸

خدا به جلوه کُند نور خود تمام محمّد

قیام قائم آل محمّد عج الله تعالی فرجه الشریف است و کشیده

به قهر صاعقه، شمشیر انتقام محمّد

به ذو الفقار علی دیدی، استقامتِ اسلام

کنون به قامت قائم ببین قوام محمّد

به کامِ دل نرسد «شهریار» در دو جهان کس

مگر خدا دو جهان را کُند به کام محمّد

ص:۵۹

سرچشمه نور*

سرچشمه نور*

محمّدحسین بهجتی (شفق)

بیند چو خدا در رخِ زیبای محمّد

دل سیر نگردد ز تماشای محمّد

یزدان صدف اَرض و سما خلق نفرمود

الّا زِ پیِ گوهر والای محمّد

چون خواست خدا حُسن رخ خویش ببیند

کرد آینه آراسته سیمای محمّد

جانْ بخشی، اگر مُعجزِ عیساست، عَجَب نیست

کاو هست کمین بنده شیدای محمّد

صد پلّه به بام شرفش مانده که جبریل

مانَد عقبْ از سِیرِ دلارای محمّد

از کنگره عرشِ الهی ست فراتر

خاک از شَرَف پای فلکْ سای محمّد

این معجزه اش بس که شود زنده جاوید

هر مُرده دل از نام فرحزای محمّد

سرچشمه انوارِ الهی ست روانش

گنجینه عرفان، دلِ دانای محمّد

سودایی او باشم و سودا ننمایم

با هر دو جهان، گوهر سودای محمّد

در حشر که دستِ همه کوتاست ز چاره

دست من و دامان تولّای محمّد

ص:۶۰

آیینه خیال

آیینه خیال

حسن دلبری

هر چه گُلْ آیینه جمال محمّد

آینه، حیرتْ کِشِ خیالِ محمّد

از شبِ معراج مانده بر پَرِ جبریل

گَردِ بُراقِ سپید یالِ محمّد

سبزی باغ بهشتْ چیست اگر نیست

رشته نخی از کنار شال محمّد؟

نغمه سرای کدام صبح سپیدند

بلبلکان بر لب بِلال محمّد؟

ما که فرو ماندگانِ حلقه سیمیم

تا که تواند رسد به دال محمّد

هر اثری عاقبتْ اسیر زوالی است

جز اثر عشق لایزال محمّد

یعنی «اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمّد»(۱)

ص:۶۱

۱- از سعدی.

طریقِ وصل*

طریقِ وصل*

کاظم رجوی (ایزد)

آینه حقْ نگر، جمال محمّد

موهبتِ ایزدی، کمال محمّد

در همه عالم ندید چشم خدابین

آینه حق مگر جمال محمّد

دیده دل جز مثال دوست نبیند

بر رخِ زیبای بی مثالِ محمّد

گرمیِ بازار علم و دین به دو عالم

جز به محمّد نبود و آل محمّد

خوش متنعّم شدند مُفلِس و مُنعِم

بر سر خوان پر از نوالِ محمّد

گفته او، مظهر نوای الهی

حالِ خدایی، عیانْ ز حال محمّد

نوبتِ عزّت، به بارگاه ازلْ کوفت

نوبتیِ درگهِ جلالِ محمّد

دولتِ دین پایدار مانْد زِ دادش

کفر و ستم گشت پای مالِ محمّد

بارِصفا بر زمینِ باغِ وفا ریخت

پنجه تقدیر، از نهال محمّد

رنجه شد از بارِ هجر، خاطرِ «ایزد»

داروی دردش بُوَد وصالِ محمّد

ص:۶۲

کویِ محبّت*

کویِ محبّت*

قاسم رسا(رسا)

خلق جهان محو نور روی محمّد

شیفته سیرتِ نکوی محمّد

دیده گرش صد هزار بار ببیند

سیر نخواهد شدن ز روی محمّد

نیست مَهی در فَلک به نور جمالش

نیست گلی در چمن به بوی محمّد

سلسله کاینات و رشته هستی

بسته سراسر به تارِ موی محمّد

خوی محمّد شعار ساز که خویی

نیست پسندیده تر ز خوی محمّد

ره نَبرد سوی شاهراهِ حقیقت

تا نَبَرد ره کسی به سوی محمّد

هیچ دلی خالی از محبّت او نیست

پُر شده عالم ز گفت وگوی محمّد

زنده شود از نسیم صبح وصالش

هر که بمیرد در آرزوی محمّد

صبح قیامت که سر ز خاکْ برآرَد

دلْ رَود اوّل به جست وجوی محمّد

ص:۶۳

یا رب! در روز رستخیز مریزان

آبروی ما به آبروی محمّد

خوشه نچینی «رسا» ز خرمنِ فیضش

تا ننهی سر به خاک کوی محمّد

ص:۶۴

مِهر رسول

مِهر رسول

مهدی سهیلی

دِماغِ عقل، معطر شود ز بوی محمّد

نسیمِ لطف خدا می وزد ز کوی محمّد

جهانْ به شوق درآمد زِ آیه آیه قرآن

که نغمه های خدا بود درگلوی محمّد

بَسیم بود و به گل خنده، دل ربود ز عالم

چه حَدِّ من؟ که خدا دَم زند ز خوی محمّد

گُل سعادتِ ما را به آبِ دیده برآورْد

که رستگاری ما بود، آرزوی محمّد

تو زنده باش و ببین آن زمان، که خسته زِ هر سو

جهان چراغ بگیرد به جست وجوی محمّد

به هر کرانه مَرو تشنه در سراب، چه مانی؟

کناره از همه سو کُن، برو به سوی محمّد

به روزِ حشر که مهرِ رسول، شرط نجات است

کجا رَوَد، به که رو آورد، عدوی محمّد؟

به شامِ تیره، قَمر، گرد خانه ام به طواف است

که روشن است سرای دلم ز روی محمّد

خدای من! همه شرمم، اگر چه رویْ سیاهم

مرا سعید بمیران به آبروی محمّد

غیرتِ مهر

غیرتِ مِهر

محمود شاهرخی (جذبه)

آبِ حیات است، خاک کوی محمّد

غیرتِ مِهر است، ماه روی محمّد

مجمعِ دل های خلقِ هر دو جهان است

حلقه ای از زلفِ مشکبوی محمّد

مشعله افروزِ ملک غیب و شهود است

تاب دلاویز تار موی محمّد

عقده شود در گلوی گُل، نفسِ صبح

گر که زَنَد دم ز رنگ و بوی محمّد

در حرم قدس و در صوامعِ لاهوت

ذکرِ مدام است گفت وگوی محمّد

پیر خِرَد شد ز دست چون که ننوشید

روز ازل، ساغر از سبوی محمّد

اینْت کرامت که خالقْ از سر اعجاب

گشته ثناخوان خُلق و خوی محمّد

حُسن ازل، کاو نهان به پرده غیب است

گشت عیان از رخِ نکوی محمّد

مِهرِ فلک، روز و شب بُود به تکاپو

با دلِ سوزان به جُست وجوی محمّد

قُلزُمِ هستی ــ بِدین کرانه و پهنا ــ

رشحه فیضی بُوَد ز جُوی محمّد

ص:۶۶

گشتْ نگونْ بتْ، به هر کجا چو برآمد

نعره تکبیر، از گلوی محمّد

«جذبه» گرت آرزوی طلعتِ غیب است

از همه باز آ، نگر به سوی محمّد

ص:۶۷

باغِ تماشا*

باغِ تماشا*

بهمن صالحی

ماهْ زَنَد بوسه بر جبینِ محمّد

بادِ سَحَر، موی عنبرینِ محمّد

مهر درخشان، بِدان بلندی و شوکت

سجده گرِ خاک سرزمینِ محمّد

خیره کُند دیدگان عالَم و آدم

خاتم افلاک با نگینِ محمّد

زیبد اگر ناز بر بهشت فروشد

خُرّمیِ جانِ نازنینِ محمّد

باغ جهان، مست شد ز رایحه عشق

با نَفَس صبح فروَدین محمّد

لرزه به کسرا فتاد و تاقِ بلندش

لحظه میلاد دلْ نشینِ محمّد

آتش زرتشت شد فسرده و خاموش

بر اَثَر عشق آتشین محمّد

سایه ظلمت زُدود از سر دنیا

خامه خورشیدآفرینِ محمّد

بازگشا چشمِ دل مگر که ببینی

دست خدا را زِ آستینِ محمّد

مُعجزِ قرآنْ نگر که نظم جهان را

کرد ز قانون خود، رهینِ محمّد

حافظ منشورِ وِی ببین که نبوده ست

جز دَمِ شمشیرِ جانشینِ محمّد

گم نکند راه خود زِ کیدِ شیاطین

پیروِ آیینِ راستینِ محمّد

قافله غافلِ صحاریِ شب را

مُنجی دیگر نَه غیر دینِ محمّد

روزِ جزا، گر امان طلب کنی، ای دل

دست تو و دامنِ امین محمّد

بهشت جاودان*

بهشت جاودان*

سید علی اصغر صائم کاشانی

بهار بی خزان، روی محمّد

بهشتِ جاودان، کوی محمد

منوّر می شود جانی که هر دم

کند روی دلی سوی محمّد

معطّر ساخت گلزار جهان را

شمیم تار گیسوی محمّد

فلک ــ با آن بلندی ــ در نماز است

به پیشِ سروِ دلجوی محمد

مصفّا دامنِ گلزار توحید

گل افشان گشت بر بوی محمّد

به توصیفش نیارم لب گشودن

خدا باشد ثناگوی محمّد

نمازْ آریم «صائم» تا قیامت

به محراب دو ابروی محمّد

ص:۷۰

آرزو*

آرزو*

امیر عاملی

خوشا دلی که بنوشد می سبوی محمّد

بیفتد از سرمستی به جست و جوی محمّد

قدح قدح، می وحدت بنوشد از خُم احمد

کسی که معتکف آید به پای کوی محمّد

ز تُرکتازی دوران شود مصون و بخندد

هر آن که بسته زِ جان، دل به تارِ موی محمّد

هم آفتابِ فلک، روشن از جمال منیرش

هم آبروی دو عالم ز آبروی محمد

شود سَحَر، شب هجرانْ ز یُمنِ مقدمِ جانان

چو چشم دل بگشایی به ماهِ رویِ محمّد

زبانِ اَلکنِ ما را به وصفِ او رمقی کو؟

مگر علی بسراید ز خُلق و خوی محمّد

تمام غصّه «امیرا» بُوَد از اینکه مبادا

تو دل شکسته بمیری در آرزوی محمّد

ص:۷۱

ماه و مِهر*

ماه و مِهر*

عبّاس کِی منش (مشفق کاشانی)

نافه گشود از نسیمِ کوی محمّد

دامنِ گُلْ در چمن به بوی محمّد

خواهی اگر آبروی هر دو جهان را

باش سراپا غبارِ کوی محمّد

بَحرِ خروشان رحمتِ ازل آمد

قطره ای از شبنمِ سبوی محمّد

عشق جهان تاب، هم عنانِ مه و مهر

حلقه زد از روشنی به کوی محمّد

عالَمِ هستی، چو ذرّه در پیِ خورشید

گرمِ تکاپو به جست وجوی محمّد

جان، متجلّی اگر شود به حقیقت

دلْ بود آیینه دارِ روی محمّد

رشته تابنده، روشنان شبْ افروز

تافته بافته، ز موی محمّد

محفل اُنسی کجا بُود که نباشد

نَقل در او نُقل گفت و گوی محمّد؟

گر به سوی بی خودی گذار تو اُفتد

راه گشا می شوی به سوی محمّد

چشمه آب حیات، کوثر و تسنیم

رشته موجی ز آبِ جوی محمّد

ص:۷۲

«گو برو و آستین به خون جگر شُویْ»(۱)

گر به سرت نیست آرزوی محمّد

«صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیم اند»(۲)

این دو، نشانی ز خُلق و خوی محمّد

جَست ز خواب قرون، زمانه چو برخاست

نغمه تکبیر از گلوی محمّد

ص:۷۳

۱- مصراعی از: حضرت لسان الغیب.

۲- همان.

زلال عشق*

زلال عشق*

محمدعلی مردانی (مردانی)

سحر چو بر دل من تافت نور روی محمّد

گشود طائر اندیشه، پر به سوی محمّد

قدم به کاسه چشمم نهادْ دلبر و بُردم

بدون منّتِ پا، آشیان به کوی محمّد

قَسَم به عصر که سودی ز عمر خویش نبردم

مگر دَمی که زدم دم ز خُلق و خوی محمّد

زلال عشقْ ننوشد ز دستِ ساقیِ کوثر

کسی که مِی نچشیده ست از سبوی محمّد

از آن در آتشِ عشقش روم بِسان سمندر

که بسته جانِ جهانی به تار موی محمّد

چه حاجت است به نُقل و نبید و عِطر ریاحین

به محفلی که شود نَقل گفت وگوی محمّد؟

به جز درِ کرمش، رو کجا کنیم خدا را؟

که هست آبروی ما ز آبروی محمد

به جز حدیث جدایی زِ نِیْ نه بشنوی، امّا

صلای وصل به گوش آید از گلوی محمّد

رواجِ دین حق و انسجام امّت قرآن

پیِ نجاتِ بشر باشد آرزوی محمد

به پای دوست، چو «مردانی» اَر نَهی به ادب سر

چراغ راه تو گردد، رخ نکوی محمّد

ص:۷۴

راه عشق*

راه عشق*

بانو نوری گیلانی (سیّاره)

خوانْد زبان دلم ثنای محمّد

ماند خِرَد خیره در لقای محمّد

دیده دل جام جم به هیچ شمارد

سُرمه کند گر ز خاک پای محمّد

کرده خداوندگارِ عالم و آدم

خلقت گیتی _ همه _ برای محمّد

غیرِ علی پی نبرده است بر این راز

آری و سوگند بر خدای محمّد

غیر رضای خدا نخواست اَزیراک

هستْ رضای خدا رضای محمّد

ظاهر و باطن بر او شود _ همه _ پیدا

هر که صفا یابد از صفای محمّد

نغمه داوود را ز یاد برد نیز

نغمه قرآن جان فزای محمّد

سائلِ درمانده،ناامید نگردد

گر که بکوبد درِ سرای محمّد

ای که ندای «اذان» رسید به گوشَت

هان! که به گوشَت رسد ندای محمّد

رفته خود از عرش تا به فرش سراسر

زیر «فلک»، سایه لوای محمّد

«نوریِ سیّاره» یافتْ راه هدایت

تا که شُدَش عشق، رهنمای محمّد

ص:۷۶

(۳) یک پرواز

اشاره

(۳) یک پرواز

زیر فصل ها

دشتِ شقایق*

گل لبخند*

خدا... که*

بعثت در میلاد

مَرد افکن*

آیینه و ماه*

با من سخن بگو

گنجینه اسرار

عطر آشنا*

اگر عشق نبود...*

فصل آخر*

غزلْ رباعی*

مهتاب*

گل محمّدی*

لهجه وحی*

در غُباری سرخ*

لبخند وحی*

صحرا

کعبه

رویش

دیدار

آشنایی

آواز

انسان... فرشته... آسمان*

مثل هیچ کس*

یک کهکشان امید*

فریاد سکوت*

خورشید و باران*

شبْ شار*

خدای من... تو

بر شانه های صبح

عاشقانه*

آیه آیه سحر*

خدای حِرا*

شبِ محمّدی*

دایره عشق*

در آینه ها...*

تلاوتِ باران*

خلوتِ پنهانی*

یک سوره روشنایی*

آینه حق نما

خدایِ عشق(۱)

آفتاب مهربانی*

جذبه مِهر

کهکشان عشق*

بر بال های آمین*

خورشید گُل*

تاریکِ جهان*

رازِ شگفت*

صبح امید*

هیچ کس نبود*

خاستگاه نور(۲)

آهِ مقدّس*

مَشرق وحی*

بهار آشنایی*

یک پنجره، یک عشق، یک پرواز*

تبسّم آغوش*

ص:۷۷

-۱

-۲

دیدار*

نام تو*

دشتِ شقایق*

دشتِ شقایق*

محمّدحسین ابوترابی

شده خورشید قُبَّهُ الْخَضْرا، دِل ما نیز مَشرقت شده است

دور شهر مدینه می گردد، بی قرار حقایقت شده است

یاد شوق اویس می افتد، می زند تا مدینه ات پارو

اشکْ وقتی که می شود دریا، دلِ دیوانه قایقت شده است

گرچه رویَت ندیده ایم ولی، شادِ شادیم ما از این قِسمَت

هیچ اُمّت نبوده لایقِ تو، دِل ما _ شُکر _ لایقت شده است!

شانه ات از چه رو تکان می خورد؟ تو گناهت مگر چه بود آقا؟!

هر ستاره گواه گریه توست، آسمان پر زِ هِق هِق ات شده است

شب معراجْ تا جمالت دید، بال و پر زد چنان که رفت از هوش

به زمین چشم دوخته است هنوز، جبرئیلی که عاشقت شده است

بعد تو، عقل کُل؛ رسول خدا! عربستان کویری از جهل است

خون دل های تو نمانده به خاک؛ شیعه، دشت شقایقت شده است

به جهنم اگر روی شاعر! بوی عطر محمّدی پیچد

صلواتی که می فرستادی، بر دل شعله، عایقت شده است

گل لبخند*

گل لبخند*

محمدرضا اکرامی فر (محمود اکرامی(۱))

خاتونِ صحرا، آفتاب، آهسته می پژمرد

هر در به سمت گرد بادی خسته وا می شد

هر روز، صدها آفتاب نورس و نو پا

در خاک می خوابید و خُرمایی خدا می شد!

ماهی که بی ایمان به آب شور دریا بود

هر روز راه رود را می بست، سد می کرد

انسان تمامِ عمرِ خود را پشت بر خورشید

می رفت و دائم سایه خود را لگد می کرد

کاخ غرور مَردها، هر شب بنا می شد

بر استخوانِ کتف سوسن های نابالغ

بر روی لب های زمین لبخند سرخی بود

از گیر و دار تیغ و گردن های نابالغ

پیشانیِ دریا ـــ که آبِ چشمِ ماهی هاست ـــ

ص:۷۹

۱- محمود اِکرامی خزان.

آخر چروک افتاد و آخر، موج پیدا شد

دریا و ماهی بارِ دیگر آشتی کردند

هر بِرکه، هر گودالِ بی مقدار، دریا شد

آمد کسی که دست هایش وقفِ مردم بود

آمد کسی که نستبی با عشق و طوفان داشت

در سینه اش یک دل، ولی از جنس تابستان

در چشم های بالِغَش پیغام باران داشت

می گفت: من خورشید را در آستینْ دارم

می گفت: من آیینه اهل زمین هستم

ای دست های سر به زیر و سرد، ای مردم!

من با زلالی های دریا، هم نشینْ هستم

هان! ای شمایانی که سیمرغید و می بینم

در بال های بسته تان پرواز خوابیده!

ای مکّه، ای دریای بی ماهی، شب بی ماه!

آتشفشانِ با دهانِ باز، خوابیده!

ای مردم، ای آوازهای منتشر در باد!

در دست های من خدا لبخند خواهد زد

ای دشت های تشنه و با آبْ، نامَحرم!

یک گُل، شما را با خدا پیوند خواهد زد

خدا... که*

خدا... که*

مرتضی امیری اسفندقه

مگر یتیم نبودی؟ خدا پناهت داد

خدا که در حرمِ اَمنِ خویش راهت داد

هجومِ جهل و خرافه، هجومِ تاریکی

خدا پناه در آن دوره سیاهت داد

خدا؟ کدام خدا؟ آن خدای بی مانند

همان که عصمت پرهیز از گناهت داد

همان که جان نجیب تو را مراقب بود

همان که سینه خالی زِ اشتباهت داد

توان و توشه به پایان رسیده بود، ولی

خدا رسید به فریاد و زادِ راهت داد

بگو که نعمت پروردگار، پنهان نیست

خدا که دست تو را خوانْد و دستگاهت داد

خدا که چشم تو را با نماز روشن کرد

خدا که فرصت تشخیص راه و چاهت داد

چه قدر واقعه آسمانی و شفّاف

خدا به یُمن دعاهای صبحگاهت داد

خدا که عاقبتی خیر و خوش عطایت کرد

خدا که آینه را نور با نگاهت داد

قسم به روز که خورشید، شمعِ خانه توست

ص:۸۱

قسم به شب که خدا برتری به ماهت داد

خدا که اشک تو را جلوه گُهر بخشید

خدا که شعله روشن به جای آهت داد

خدا که جان تو را از الهه ها پیراست

خدا که غُلغُله قول «لا اِلهَ...»ت داد

جدا نمی شود از تو خدا، نخواهد شد

خدا رفیق سفر، بخت نیک خواهت داد

یتیم آمده ام ـ مانده ام ـ پناهم دِه

مگر یتیم نبودی؟ خدا، پناهت داد!

بعثت در میلاد

بعثت در میلاد

قیصر امین پور

با ریگ های رهگذر باد

با بوته های خار

در خیمه های خسته بخوانید

در دشت های تشنه

با اهل هر قبیله بگویید:

لات و منات و عزّی را

دیگر عزیز و پاک مَدارید

این مِهر و ماه را مپرستید

اینک

ماهی دگر برآمد و خورشید دیگری!

آه، ای امین آمنه، ای ایمان!

ص:۸۲

باری اگر دوباره درآیی

رویِ تو را

خورشیدها چنان که ببینند

گل های آفتاب پرست تو می شوند

ای آتش هزاره زرتشت

از معبد دهان تو خاموش!

ای اُمّیِ امین!

ــ انسان راستین ــ

آن شب چه رفت با تو، نمی دانم

شاید

خود نیز این حدیثْ ندانی

با تو خدا به راز چه می گفت؟

باری تو خود اگر نَه خدا گونه بوده ای

یارایِ کلامِ خدا را نداشتی!

گر بعثتِ تو سببِ عصمتِ تو بود

آنک چگونه کودک عصمت را

تا موسمِ بلوغ نبوّت رساندی؟

میلاد تو اگر نه همان بعثت تو بود!

هان، ای پرنده های مهاجر

آنک پرنده ای که به هجرت رفت

بی آنکه آشیانه تُهی مانَد

آن شب مشام خالی بستر

از بوی هجرتِ تَن او پُر بود

امّا به جای او

ایثار

زیر عبای خوف و خطر خوابید

تا چشم های خویش فرو بست

گفتی(۱)

آیینه تمام نمایِ خدا شکست!

آه ای یتیم آمنه، ای ایمان!

دنیا، یتیمِ آمدنت بود

دنیا، یتیمِ رفتنت آمد!

خیلِ فرشتگان

با حسرتی ز پاکی جبرآلود

در اختیار پاک تو حیرانند

تو

اسطوره ای ز نسلِ خدایانی؟

۱- گویی، انگار.

یا از تبارِ آدمیانی؟

تردید در تو نیست

در خویش بنگریم و ببینیم

آیا خود از قبیله انسانیم؟

در وقت هر نماز

من با خدا سخن زِ تو بسیار گفته ام

بس می کنم دگر که تو را باید

تنها همان خدا بسراید!

مَرد افکن*

مَرد افکن*

علی باباجانی

از بام کوه آمده تا روشنم کُند

پیراهن بلند خدا را تَنم کُند

او آمده است تا که بگوید: «خدا یکی ست»

فکری به حال مردم عاشقْ صَنَم کند

حرفش نه از خود است، که از جنس روشنی ست

او نیست، نیست آن که همیشه «منم» کند

او مایل است تا به مصافِ خودم روم

تا اینکه در مبارزه مَرد اَفکَنَم کند

بیدم که در عبورِ نسیمی شکسته ام

شاید که لطف حضرت او آهنم کند!

ص:۸۵

آیینه و ماه*

آیینه و ماه*

عبّاس براتی پور

ای محو نگاهِ گرمت آیینه و ماه!

رخسار تو، جلوه خدا راست، گواه

هر کس که بِدید طلعت روی تو گفت:

«لا حولَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّه »

با من سخن بگو

با من سخن بگو

مصطفی پورنجاتی

سلام به دفتر دست های گشوده تو

که رو به سرزمین های شمالی

آفتاب می پاشد.

سلام به عطرِ مهربانِ نفس های تو

وقتی که خدیجه را

میهمان می کردی

به باران، به آیه،

به نسیم و سلام

به اسلام

ناموارهٔ های نقره کوبِ تو

بر صحیفه سوخته دل ها

می درخشد

ص:۸۶

و به شور و شیدایی های ما

در جشنِ عسل(۱)

شُکوه می بخشد

معنای پنهان تاریکی

خجل از روی روشن هم نَوَردِ اذان های توست

بِلال

و شب ها

با یاد لحن مخملین نوای گرم او

چه مهتابی می شود

این همه سال

آینه ها

ازنام زیبای محمّد

ـ نام تو ـ

محو می شوند

و جایی

برای عبور دل از آبگینه اشک عشق

ص:۸۷

۱- نک: آنه ماری شیمل، محمّد، رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ ترجمه: حسن لاهوتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی. جشن عسل، نام آیینی شادمانه است که در برخی کشورهای اسلامی برای روز میلاد پیامبر برگزار می کنند.

می دانم

زمزمه تصلیه

با طعم تداعی تو

چیزی از طواف

کم ندارد

و به آشیانه گرم فرشته ها

در سرزمین وحی

زندگی می بخشاید

سلام

سلامی

که از عمق طلایی رنگ آفتاب

تا متن جریان ملتهب آب های دریاها

فاصله ای

هیچ باقی نمی نهد

معنای سلام های من

حماسه هم هست

شاهنامه هم هست

بوی بدر و حُنین و اُحُد می دهد

و تصویر دارد

تصویر چکاچاک شمشیرها

وقتی که در بستری از فریاد و خون

شُست وشو می شوند

رهایت نمی شوم

تو رهایم نمی کنی

حتّی همین حالا

که از عایشه

صدایی نمی شنویم

که با تو

از محبت

چیزی بگوید

و تو

از رمز تکلّم های شبانه

مستانه

با او سخن بگویی

ای جان مَحبَّت

ای نیروی آرامی

از کتابت لب های تو

پاپیروس ها

سبز می شوند

و کوه ها

تسلیم کمند نگاه رقصانت می آیند

با من سخن بگو

گنجینه اسرار

گنجینه اسرار

هادی پیشرفت (رنجی تهرانی)

گفتمش وصلت میسّر کی شود ای یار گفت

لب ببند از این سخن، کردم ز نو تکرار، گفت

بارها گفتم مزن دَم ــ دیگر ــ از روزِ وصال

گفتمش با من مگر هستت نشستن عار؟ گفت

آری،آری، مِهر می باید شود همسر به ماه

گفتمش جانا! بُود گُل همنشین خار، گفت

دامن عاشق، ز خون دیده باید مالْمال

گفتمش معشوقه را برگو، چه باشد کار؟ گفت

شو خموش از این سخن ها یاوه گویی تا به کِی؟

گفتمش از حرفِ حق، منصور شد بر «دار» گفت

مقصدت را کُن بیان، زین گفت وگوها در گذر

گفتمش ترسم کُنَم مقصود خودْ اظهار، گفت

هر چه می خواهی طلب کن، کِی تو را پروا بُوَد؟

گفتمش یکْ چند بوسه زانْ لبِ دُروار، گفت

من اگر کامت روا سازم، چه بِدْهی در عوض؟

گفتمش من هم تو را جان می کُنم ایثار، گفت

پُربهاتر غیر جان، بر گو متاعی باشدت؟

ص:۹۰

گفتمش مدح و ثنای احمدِ مختار، گفت

او، که می باشد که از نامش روانم تازه شد؟

گفتمش ختمِ رُسُل، گنجینه اسرار، گفت

نام دیگر هم اگر دارد، وِرا بنما عَیان

گفتمش دارد «محمّد» نام از دادار، گفت

جان من بادا فدای نامش، از حُسنش بگو

گفتمش در حُسن، او را نیست هم مقدار، گفت

گو سلیمانْ رتبه اش بالا بُدی، یا عقل کُل؟

گفتم او را شد سلیمان خادم دربار، گفت

بعد احمد خلق را رهبر که باشد سوی حق؟

گفتمش اِبْنِ عَمِ او؛ حیدر کرّار، گفت

می توانی شمّه ای سازی بیان از وصفِ او؟

گفتمش وصّاف او شد ایزد غفّار، گفت

در کجا؟ گفتم به قرآن، گفت پس تشریح کُن!

گفتمش شرحش نیاید در خورِ گفتار، گفت

مرحبا! کامت روا سازم، تو را گو نام چیست؟

گفتمش «رنجی»، بسی تحسین به من، آن یار گفت

عطر آشنا*

عطر آشنا*

سیّد مصطفی حسینی راد

شب پیشِ روی پنجره تاری تنیده بود

خورشید را به ورطه ظلمت کشیده بود

ص:۹۱

یک شاخه هم به سَمت تعالی نظر نداشت

گویا دَبورِ(۱) مرگ به عالم وزیده بود

انسان به سمت قعر هلاکت شتاب داشت

انسان به خطّ قرمز پایان رسیده بود

در زَمهَریرِ تیرگی و جهل، چشم خاک

در انتظارِ مَقدمِ پاک سپیده بود

یک عطرِ آشنا همه جا را فرا گرفت

گویا ز عرش، از رخ یاسی چکیده بود

یخ های انجمادِ زمان آب می شدند

آری گُل وجود محمد دمیده بود

اگر عشق نبود...❋

اگر عشق نبود...❋

علی خلیلیان (رجا اصفهانی)

مبعوث اگر به خَلق، رسول امین نبود

حرفی ز حق پرستی و نامی ز دین نبود

روزی که او به مَرکبِ هستی سوار شد

رَخشِ حیات ما خَلَقَ اللّه زین نبود

هر ذی وجود یافتْ وجود از وجودِ او

گر او نبود، صحبتی از آن و این نبود

هر اوّلی است علّت ایجاد دومی

گر اوّلْ او نبود، کسی دومین نبود

۱- باد غربی، باد سرد و نحس... در برابر«صبا»: باد شرقی.

بغضش جحیم و حبّ ولایش نعیم شد

کی خُلد و نار بود، گر این مهر و کین نبود

گر گفته اش قبولِ درِ آن شه اوفْتاد

هرگز «رجا» دلش به دو عالم غمین نبود

فصل آخر*

فصل آخر*

مهدی خلیلیان (م.طلوع)

مسلمان، دور کعبه، کعبه قربان تو می گردد

یقینا آسمان _ دائم _ به فرمان تو می گردد

تمام ماجرا این بوده چشم گوشه گیرت را

خدا می دیده و سی جزء، مهمان تو می گردد

عبایت از گُل و عمّامه ات گُل، حرف هایت گُل

بهارا! آفرینشْ روی دستان تو می گردد

همه آیات قرآن در مَدار چشم های تو

تو می گردی و قرآن نیز حیران تو می گردد

به خشکی گرچه طی شد فصل فصلِ زندگی، بی تو

و امّا فصل آخر، مست باران تو می گردد

نگه کردی و بیتُ اللّه شد، بیتُ الغزل هایم

پس از این شعرهایم نیز از آنِ تو می گردد

غزلْ رباعی*

غزلْ رباعی*

صادق رحمانیان (رحمانی)

تا اَبروی ذوالفقار در هم پیوست

چشمانِ کبودِ «بَدر» در خون بنشست

دنیا غزلی به نام او شد؛ هر چند

دندان رباعی پیمبر بشکست

مهتاب*

مهتاب*

ماییم و صداقتی که امشب داریم

سرچشمه کوثری لبالب داریم

مهتاب! بتاب تا جهانْ تاریک است

دشنام نمی دهیم، اگر تب داریم

گل محمّدی*

گل محمّدی*

قاسم رسا(رسا)

ما عاشق و عشق احمدی، ما را بس

مرآت جمال سرمدی، ما را بس

در باغِ وجود، زین همه شاخه گُل

یک شاخه گل محمّدی، ما را بس

لهجه وحی*

لهجه وحی*

محبوبه زارع

کسی در درّه با انگشت، بالا را نشان می داد

و حالا از فرازِ کوه دستش را تکان می داد

اگر جبریل در گوشِ زمین می مانْد، می فهمید

ص:۹۴

چرا آن شب دهانِ وحی بوی آسمان می داد

برای کوچ، هم کفشِ بشر، هم جاده، فرصت خواست

ولی سرسبزیِ آن سو مگر پا را امان می داد؟!

گلوی روزه دارِ لهجه وحی اش، سَحَرگاهان

برای زندگی در ساحتِ این صوت، جان می داد

بزرگِ ایل برگشت از سفر بعد از چهل خورشید

وز آن سوغاتِ مشرق هم به ما، هم دیگران می داد

غزل می ریخت بر دامانِ دشت از سَمتِ اعجازش

و بادی پرچمِ اشراقیِ او را تکان می داد...

در غُباری سرخ*

در غُباری سرخ*

علیرضا سپاهی لایین

امشبْ زمین حرف بزرگی را به لب دارد

امشب زمین خورشید بر لب های شب دارد

امشب زمین حرفی به لب دارد ـ غرورانگیز ـ

حرفی که خواهد گفت و خواهد بود شورانگیز

حرفی که شب از التهابش آب خواهد شد

مثل شهابی از گلو پرتاب خواهد شد...

از دور دست مکّه امشب در غباری سرخ

با کاروانی سبز می آید سواری سرخ...

مردی می آید، با گَل خورشید در دستش

با یک کتاب آسمانی، گل به پیوستش...

ص:۹۵

امشب زمین با بی کران پیوند خواهد خورد

بر پای ابر تیره امشب، بند خواهد خورد

از سایه ــ روشن ها کسی رد می شود امشب

گل می کند انسان و «احمد» می شود امشب

در مکّه امشب مردم از خوبی خبر دارند

در مکّه امشب باید اَز گُل پرده بردارند

در مکّه امشب یک چمنْ گُل باز خواهد شد

در مکّه امشب گل، طنین انداز خواهد شد...

امشب «حرا»، یعنی دهانی سنگی و خاموش

بر روی نوزاد صدا وا می کند آغوش

امشب بلوغ کوه نور آغاز می یابد

این کوه امشب، قلّه اش را باز می یابد

او خواهد آمد در سیاهی، نور خواهد ریخت

از دست های مکّه شب را دور خواهد ریخت

مردی که آن سوی ستایش می تواند بود

مردی که پیش از فرصت بودن، «محمّد» بود

لبخند وحی*

لبخند وحی*

هادی سعیدی کیاسری

شبِ وادی، امشبْ شبِ تشنه ای است

شب این سان نبوده است، این تشنه کیست؟

شبْ امشب شعور است، بیداری است

شبْ از جان من تا خدا جاری است

ص:۹۶

شبی پشت دروازه های طلوع

چو شبنم پر از تازه های طلوع

شبی از تبِ لاله سرشارتر

زِ چشمانِ خورشید، بیدارتر

شبی مثل گُل، پر ز بوی خدا

شبی جُرعه نوش از سبوی خدا

شبی از دلِ غنچه مرموزتر

شبی از همه روزها روزتر

شبی بغضِ آیینه ها در گلو

شبی مانده در حسرت گفت و گو

شبْ امشب، شبِ مِی فروشان مست

شب وَجد آیینه پوشان مست

شبْ امشب، به سوی «حرا» می رود

به دیدار آیینه ها می رود

حرا بود و دل بود و شب بود و او

شبی آتش افروز تب بود و او

شب از نور لبریز، از نشوه پر

شب از شور لبریز، از نشوه پر

حرا دامن از مکّیان چیده است

دلش را به یک لاله بخشیده است

حرا سنگ، هم صحبت آیینه اش

ص:۹۷

دلی مثل خورشید در سینه اش

صحرا

صحرا

از این دامنه، دشت بی ساحل است

به شعر و شراب و شتر شامل است

چه خاموش خواندم در این شوره زار

فراموش ماندم در این شوره زار

جهنّمْ در این دشت اردو زده ست

به صحرا، شرار هیاهو زده ست

جهنّم بر این دشت باریده است

گل آرزوی مرا چیده است

جهنّم به رنگ دل و دِشنه است

به خون من و دوستان تشنه است

چه شب ها که از خیمه بیرون زدیم

به اردوی دشمن شبیخون زدیم

سبک بال، شمشیرها آختیم

به بیگانه و آشنا باختیم

من آن شمس رخشان چه دانم چه بود؟

دو بال درخشان چه دانم چه بود؟

کعبه

کعبه

دلم سخت دیوانه پَر می کشد

به بت خانه کعبه سر می کشد

خدایان چه خاموش خوابیده اند

ص:۹۸

غریب و فراموش خوابیده اند

خدایانِ باران، خدایانِ جنگ

خدایانِ شبْ پوشِ آیینه رنگ

خدایان خرما، خدایان چوب

خدایان شاعر، خدایان خوب

خدایان خضوع مرا عاشقند

سجود و رکوع مرا عاشقند

خدایان ز اعراب عاشق ترند

و از چشم مهتاب عاشق ترند

چه مرموز و ساکت چه کم صحبت اند

تو گویی که با خویش هم صحبت اند

اگر چه دلم را نفهمیده اند

و لیکن صمیمانه خندیده اند

چه عمری که بر پایشان ریختم

چه شب ها به اینان درآویختم

چه معصوم و سردند، بی چاره اند

مریض اند، زردند، بیچاره اند

اسیرانه بر پایم افتاده اند

به زیر قدم هایم افتاده اند

گدایان دیرینه! اُفْ بر شما

خدایان سنگینه! اُفْ بر شما

ص:۹۹

ز من شیره زندگی خورده اید

دلم را ندانم کجا برده اید

رویش

رویش

شبْ امشب شب رویش رحمت است

شب گل، شبِ دل، شب بعثت است

هلا، عشق، ای آشنای قدیم!

ندیم من و سال های قدیم!

شبِ وادی، امشبْ شبِ تشنه ای ست

شب این سان نبوده است، این تشنه کیست؟

دیدار

دیدار

فضای بیابان، دل آلود شد

به مرز دو لبخند، محدود شد

در اثنای روییدن فصل سبز

دلم ماند و بوییدن فصل سبز

حرا از دل، از لاله لبریز شد

و آماده فتح پاییز شد

کسانی که از «لات» می گفته اند

کنون زیر پای حرا خفته اند

کسی التهاب حرا را ندید

گُلِ آفتاب حرا را نچید

ندیدند لرزیدن مکّه را

و بیدار خوابیدن مکّه را

ص:۱۰۰

چو خورشید یک لحظه چشم افق

درخشید یک لحظه چشم افق

به روی حرا کعبه لبخند زد

دلش را به آیینه پیوند زد

چه حال آفرین اند این لحظه ها

تمامی یقین اند این لحظه ها

گلستان نور است امشب حرا

متین و صبور است امشب حرا

چنان نفخه زندگی می دمد

که مرگ از حریم حرا می رمد

زمین و زمان میهمان «حرا»ست

تمام جهان میهمان «حرا»ست

حرا محفل با شکوهی ز عشق

حرا میهمان دار کوهی ز عشق

آشنایی

آشنایی

در اَثنای بوسیدنِ آفتاب

حرا ماند و جانی پُر از اضطراب

محمّد در این بزم، محضِ دعاست

مهیّای هم صحبتی با خداست

چنان لحظه ها با دلش مَحرم اند

که گویی ز قبل آشنای هم اند

ص:۱۰۱

کران تا کران، نور بود و خدا

نبود این حرا، طور بود و خدا

حرا مانده در التهابی عمیق

میان دو دریای جوشانْ، غریق

چو صحرا هوای رسیدن گرفت

حرا بار دیگر، تپیدن گرفت

آواز

آواز

از آن قاصد نور آمد، درا

بخوان ای محمّد! به نام خدا

بخوان ای بهار، ای شکوفاترین!

ز گل های اندیشه، زیباترین!

به نام خداوند هستی، بخوان

به مرگ بت و بت پرستی بخوان

دل من توان تماشا نداشت

برای شنیدن دگر «نا» نداشت

من آغاز پرواز را دیده ام

نهفته ترین راز را دیده ام

حرا جامه عشقْ پوشیده است

و از خنده وحی نوشیده است

انسان... فرشته... آسمان*

انسان... فرشته... آسمان*

مریم سَقلاطونی

انسان نبود... خاک نَه... ، یک مشت استخوان

ص:۱۰۲

در جهل، دست و پا زده ای، گنگ و بی زبان

انسانْ، جهول بود، سر از پا نمی شناخت

تنها دو چشم بود و سر و بینی و دهان

تنها دو دست، در پی یک قوتِ لایَموت

تنها دو پا که در پی آبی دوانْ دوان

انسانِ گیجِ سر به هوا با صدای تو

در خود فرو نشست همانند خاکدان

«یا ایُّها المزمل» و «ذِکْرُ اسمه...»

برخاست عاشقانه، پلی زد به آسمان

بوی تو آن چنان به گِلِ مرده اش وزید

تا رودخانه ای شد و آرام شد روان

انسان کنار نام تو دیگر فرشته بود

انسان فرشته بود... ، نه انسانِ آب و نان

با تو وسیع شد و زمین را، زمین گذاشت

وسعت گرفت تا که شد انسانِ آسمان

دستی کشید، روی سر سنگ های سخت

رودی شدند و چشمه ای و دشت، ناگهان!(۱)

۱- با نگاهی به آیه ۷۲ سوره احزاب.

مثل هیچ کس*

مثل هیچ کس*

روشن سلیمانی

به نام تو همه سکّه ها گران گردید

به اذن تو، همه رودها روان گردید

شُکوه نام تو را هیچ کس نمی داند

شعاع نام تو بیرونْ زِ کهکشان گردید

تو یک معادله سهلِ مُمتنع بودی

که در محاسبه ات عقل، ناتوان گردید

تو آفتابی و، پیغمبرانِ دیگر ماه

که روشن از تو تمامِ ستارگان گردید

تو مثل هیچ کسی، هیچ کس شبیهِ تو نیست

کسی که با تو نِشانْ یافت، بی نشان گردید

یک کهکشان امید*

یک کهکشان امید*

محمود شاهرخی(جذبه)

شب بود و انتظار، در خلوت حضور

مردی فراز کوه، چشمش به راه دور

در دامن افق، ناگاه شد پدید

یک پیک خوش خبر، با آیه های نور

تا گوش او شنید، پیغام آشنا

بر بال نور کرد، زین خاکدان عبور

آورد ارمغان، در کوله بارِ خویش

یک کهکشانْ امید، یک آسمانْ سُرور

ص:۱۰۴

بر عاشقانِ آن، خورشید بی غروب

فرخنده این طلوع، فرخنده این ظهور

فریاد سکوت*

فریاد سکوت*

محمود شریفی (کمیل)

و آن شب تا سحر، غار حرا خورشیدباران بود

زمان دل بی قرار لحظه تکوین قرآن بود

سکوت لحظه ها را می شکست از آهِ خود مَردی

که در هر قطره اشک او، غمی دیرین نمایان بود

امین مکّه را می گویم، آن نارفته مکتب را(۱)

یتیم خسته آری، او که چندین سال چوپان بود

«هُبَل» آن سو میان کعبه در آشفته خوابی سرد

و «عزّی» غرق حیرت از خدا بودنْ پشیمان بود

حضور عرشیان را در حریم خود، حرا حس کرد

که «اِقْرأ باسْم ربِّکْ»(۲) یا محمّد! ذکر آنان بود

محمّد بود و شیدایی، حرا گرم پذیرایی

و شیطان بیشتر از هر شبی، آن شب پریشان بود

۱- «نگار من که به مکتب نرفت به غمزه مسئله آموزه صد مدرس شد» که این بیت از حافظ اشارتی به اُمّی بودن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله دارد.

۲- علق: ۱.

خورشید و باران*

خورشید و باران*

سیّد ضیاء الدّین شفیعی

زمین گهواره کابوس های تلخ انسان بود

زمان چون کودکی در کوچه های خوابْ حیران بود

خدا در ازدحامِ ناخدایانِ جهالت، گُم

جهان در اضطراب و ترس، در آغوشِ هذیان بود

صدا در کوچه های گیج می پیچید بی حاصل

سکوتی هرزه، سرگردانِ صحرا و بیابان بود

نمی رویید در چشمی به جز تردید و وَهْم و اَشک

یقین تنها سرابی در شکارستانِ شیطان بود

شبی رؤیای دورِ آسمان، در هیأتِ مَردی

به رغم فتنه های پیشِ رو، در خاکْ مهمان بود

جهان با نامش از رنگ و صدا، سیراب شد آخر

محمّد واپسینْ پیغمبرِ خورشید و باران بود

شبْ شار*

شبْ شار*

غلامرضا شُکوهی

به روی ساغرِ چشمش خطی مُوَرّب داشت

دو جام ـ جایِ دو چشم ـ از نگه، لبالب داشت

بدیع تر زِ «ژوکوند» از دریچه لبخند

هزار موزه هنر، بر کتیبه لب داشت

نَه، آن حریرِ به دوشش نِشَسته زلف نبود

ص:۱۰۶

به روی شانه خود، آبشاری از شب داشت

فدای آن صف مژگان که در سیه مستی

همیشه نوبتِ پیمانه را مُرتّب داشت

چنان ز هُرمِ تَنَش سوخت رنگِ احساسم

که نبضِ واژه به هر بیت شعر من تب داشت

بِدان امید که خود را به نور بسپارد

همیشه آینه را بهترین مخاطب داشت

دلم هواییِ مرغی ست در شبانه باغ

که تا سپیده به منقار دَردِ «یا رَب» داشت

«امینِ» قافله نور بود و با خود نیز

در آسمانِ رسالت هزار کوکب داشت

خدای من... تو

خدای من... تو

زهرا صفری

و عشق

لبریز از تو بود

آن گاه که به نامِ پروردگارت

خواندی

و عرش

لبریز از تو بود

آن گاه که دیدگانش را

سُرمه کشیدی

ص:۱۰۷

و خدا

لبریز از تو بود

وقتی بارِ امانت

بر شانه هات می لرزید...

و من

لبریز از تو

وقتی در هر نماز

به تو سلام می دهم

بر شانه های صبح

بر شانه های صبح

پرویز عبّاسی داکانی

ای امتدادِ ریشه، در ذاتِ شکفتن!

مفهوم ناب نوبهاران، از تو گفتن!

ای در نگاه باغ، معنای بهاران

آوایِ تو زیباترینْ آوازِ باران

چشمان تو آیینه رازِ ازل بود

میلادِ تو زیباترین فصلِ غزل بود

در باغ ها گُل کرد گفتن، گُلْ شنفتن

حرفِ شکفتن بود، یعنی از تو گفتن

اوجِ غزل اوجِ «صدای پای آب»ی

آیینه ای، صبحی، بلوغِ آفتابی

بعثت طلوعی تازه در آن سوی شب بود

ص:۱۰۸

تیغِ عدالت بَر دو دستِ «بولَهَب» بود

زور و زَر و تزویر، قانونِ زمین بود

آنَکْ جهانی چشمْ بر راهِ «امین» بود

شب بود و شب، نامَردُمی را جار می زد

روحِ شقایق را، شقاوت «دار» می زد

تاریخ، بر ویرانه ها افسانه می خوانْد

بر پیکرِ بیچارگان، ارّابه می رانْد

بیداد، گُل ها را رفیقِ داس می کرد

انسان، حضورِ مرگ را احساس می کرد

بی باوران، خورشید را بر «دار» کردند

ناباورانه عشق را انکار کردند

شب بود و مهمیزِ ستم بر گُرده خاک

پیچیده آهِ خستگان در حجمِ افلاک

بر بندْ بندِ جانمان شمشیر دیدیم

صحنِ زمین را ساحتِ زنجیر دیدیم

وقتی که خورشید از وَرایِ کینه رویید

در مسلخِ شب صد هزار آیینه رویید

آن دَم که در چشمانِ تو بشکفت خورشید

خوابِ جهانی تیره را آشفت خورشید

قابیلیان قلبِ نبوّت را شکستند

اهریمنان صف در مصافِ نور بستند

در مکّه از بی باوران آزار دیدی

هر سر پناهی را به خود آوار دیدی

تاریخ می بیند به خود باز آتش و دُود

اِستاده ابراهیم رویارویِ نمرود

می آمدی و گریه هامان خنده می شد

شب کوچه ها از عطر نور آکنده می شد

ما در رکابت بیعتی با لاله کردیم

رهیارِ با تو هجرتی تا لاله کردیم

در کوچه های بی کسی فریادِ کس هست

یعنی زِ پا افتاده را فریادرس هست

عطرِ نبوّت را مشامِ عشق بویید

در مزرعِ بی حاصلی خورشید رویید

با دستِ تو درهای بسته باز می شد

فصلی نوین در بطنِ خاک، آغاز می شد

اِقْرَأ مُحَمّد... ، اِقْرَأ... ، اِقْرَأ بِاسْمِ رَبِّکْ

از حق پیامت می رسانَد آنَک این پیک

در کوچه های درد از تو یاد کردیم

نامِ تو را بر صخره ها فریاد کردیم

آزادگی را آدمی فریاد می کرد

از فطرتِ گم گشته خود یاد می کرد

ای آبشارِ آفتاب، ای جاریِ عشق

ای ارتفاعِ وسعتِ بیداریِ عشق

ای امتدادِ هر چه، ای معنای معنا

این قوم را با خود ببَر تا صبحِ فردا

ناگاه در ذهنِ افق نوری درخشید

دیدیم با چشمانِ خود میلادِ خورشید

می آمد و شولای باران بر تَنَش بود

می آمد و خورشید، در پیراهنش بود

در ارتفاعِ روشنِ بیداری جان

می گیرد آنک «مصطفی» از عشق فرمان

پیچیده آوای سَحَرْرنگت در آفاق

آیینه آوازِ تو، لبیّکِ عشّاق

آنگه که زخمِ دشمنان بیرونْ زِ حد بود

گلبانگِ لب های «بِلالَ»ت «یا اَحَد» بود

چون سروها، مَردانِ مَردت ایستادند

دادند جان و، دامنت از کف ندادند

ص:۱۱۱

با بال های عاشقی پرواز کردند

منظومه خورشید را آغاز کردند

هم هیبتِ موسی و با اعجازِ عیساست

این احمد، آن مولودِ موعودِ مسیحاست

تو عاشقی را آبرویی تازه دادی

آزادگی را اوجِ بی اندازه دادی

نبضِ شکفتن می تپد با گام هایت

صد باغِ گُل می روَید از عِطرِ صدایت

دستانِ تو، پیغمبرانِ توأمانند

وقتِ هجوم حادثه خطِّ امانند

اسلام تو، یعنی فراتر رفتنْ از خویش

توحید، یعنی عشق، یعنی مرگِ تشویش

عاشقانه*

عاشقانه*

سیدمحمّد عبّاسیّه کهن

ما را که آشنای خدا کرد؟

مَردی که عاشقانه صدا کرد؟

مَردی که از هزاره ظلمت

ما را به باغِ عشق رها کرد

تا دشت را به سبزه نشانَد

سِیلی روان زِ کوهِ «حرا» کرد

ص:۱۱۲

دستی بلند کرد، بُستان را

دَرهم شکست، عشق چه ها کرد!

خورشیدِ خانه زاد ــ علی ــ را

آیینه دارِ قبله نما کرد

یک کاروانْ بهشت شقایق

تقدیم خاطرِ شهدا کرد

یک جویبار شیر و عسل داشت

روزی که هدیه فقرا کرد

بسیار دوست داشت شما را

در خلوتِ شبانه دعا کرد

آیه آیه سحر*

آیه آیه سحر*

سیّده صدّیقه عظیمی نیا

تاقِ کسرا به حرفْ آمد و گفت: آمدی عرش را تکان بدهی

شب شبیهِ تراوشِ مهتاب، راه وبیراهه را نشان بدهی

بَعدِ عمری نگاهِ پنجره را، رو به سمتِ بهار بگشایی

مِهرِ خاموشِ هر چه آتش را، دستِ لرزانِ موبدان بدهی

عشق را زنده ــ زنده می بُردند، که به خاکِ سیاه بنشانند

آمدی تا در آن جهالتِ محض، زندگی را به دختران بدهی

سنگ ــ انگار ــ واژه ای مأنوس، با نگاهِ غریبِ آینه بود

وَ تو می خواستی به آینه ای که هویّت نداشت، جان بدهی

چه کسی حدس می زد اینکه شبی، آیه _ آیه سَحَر نزول کُنَد

ص:۱۱۳

واکُنی چشمِ بسته دل را، آنچه نادیدنی ست، آن بدهی؟

تا کبوتر کبوتری نکند، آسمانْ اَبری است، آبی نیست

آمدی بشکنی قفس ها را، شوقِ پروازِ آسمان بدهی

با تمامِ وجودْ در محراب، عشق و احساس را اقامه کنی

به بِلالِ سیاهِ گلدسته، دسته _ دسته گُلِ اذان بدهی

خدای حِرا*

خدای حِرا*

سیّد فضل اللّه قُدسی

بستْ از وفا جراحتِ دل های خسته را

ترمیم کَرد آینه های شکسته را

از چهره گرفته خورشید پاک کرد

با دستمالِ عاطفه، گَردِ نشسته را

پهنای آسمانِ «حرا»، شبْ عبور کرد

از ارتفاعِ مکّه، طلوعِ خجسته را

ای آسمان! زمانِ نزولِ فرشته هاست

پس باز کُن تمامیِ درهای بسته را

شبِ محمّدی*

شبِ محمّدی*

علیرضا قَزوه

این عطر، عطرِ سلسله رازیانه هاست

هر شب، شبِ محمّدیِ عاشقانه هاست

گُل ها که وا شدند، به بویِ تو وا شدند

بویِ تو در محمّدیِ گلْ، بهانه هاست

اُردی بهشتِ شعله ورِ من هنوز هم

ص:۱۱۴

شبْ بو و شمعدانیِ شعر و تَرانه هاست

در ناگزیر غُربت و غَم، خَم نمی شَویم

تا دستِ مهربانِ تو بر رویِ شانه هاست

بَعد از اذانِ مأذنه ها گَر اِقامه ای است

نجوای «یا محمّدِ» دیوارِ خانه هاست

بارانْ شَویم و تازه شَویم و جوانْ شَویم

آنجا که هر نماز، بهارِ جوانه هاست

هر صبح، صبحِ مستی و هر شب، شبِ شهود

امسال، سالِ بارِشِ پیغمبرانه هاست(۱)

دایره عشق*

دایره عشق*

مصطفی قُمشه (مژده)

منِ دلباخته را قبله حاجاتْ تویی

که مرا شاهدِ شب های مناجاتْ تویی

عشق را مصدر و عشّاقِ جهان را مقصود

سَرورِ اهلِ صفا، سیّدِ ساداتْ تویی

آیتِ حق، همه در شأنِ تو نازل شده است

که به قرآن، همه جا، معنیِ آیاتْ تویی

دگران دَمْ اگر از کشف و کرامات زدند

۱- غزلِ «تَرانه میلاد» سراینده، از جمله سرورده هایی است، که تا هماره، وِردِ زبان ها خواهد بود.

بسْ همین نکته که مفهومِ کراماتْ تویی

گرچه گفتی که «مرا فقر بُوَد مایه فخر»(۱)

فقر گوید که مرا فخر و مباهاتْ تویی

محو در دایره عشق، چو گشتم دیدم

مرکز کَون و مکان، نقطه اثباتْ تویی

«مژده» از سینه هر آن دَم(۲) که برآرَد، گوید

منِ دلباخته را قبله حاجاتْ تویی

در آینه ها...*

در آینه ها...*

ایرج قنبری

چون پرتوِ لطفِ ذاتِ سرمد آمد

بر خَلقِ جهان، رحمتِ بی حد آمد

دل ها همه آیینه، ولی در ظلمت

در آینه ها نورِ محمّد صلی الله علیه و آله آمد

تلاوتِ باران*

تلاوتِ باران*

عبدالجبّار کاکایی

نوبتْ درستْ، لحظه آخر به ما رسید

انسان به عاشقانه ترین ماجرا رسید

۱- نـک: مرصادا العباد، ص ۸۹ ؛ «اَلْفَقْرُ فَخْری»؛ شایـد اشارتی به فقرِ مثبت باشد که پیوسـته در پرتو نگرشِ صـحیح و همراهی شکیبایی و خرسندی، سببِ پیدایی افتخار می شود.

۲- نَفَس.

«حوّا» درنگ کرد، زمینْ سیبِ سرخ شد

«آدم» سکوت کرد، قیامت فرا رسید

کِشتیِ شکستگان و رسولانِ نااُمید

در انتظارِ معجزه بودند، تا رسید

از دشت ها تلاوتِ باران شروع شد

از کوه ها به گوشِ بیابان صدا رسید

تاریخ ایستاد جهانْ مَکث کرد و بَعد

فوّاره ای بلند شد و تا خدا رسید

پیغمبری به رنگِ گُلِ سرخ باز شد

عطرِ تَنَش به دورترینْ روستا رسید

خلوتِ پنهانی*

خلوتِ پنهانی*

شیرینعلی گُلمرادی

با تلاوت های دل در سینه قرآنی ات

نورِ ایمان سر کشید از مشرقِ پیشانی ات

در قَبا پیچیده خود را با تبِ آشوبِ عشق

چیست این زندانِ حیرت، چیست این حیرانی ات؟

جلوه خورشید بود و اتّفاقی از شگفت

تابشِ خورشیدگونْ از خلوتِ پنهانی ات

روز آغازِ تبسّم در حریمِ وصل بود

در بیابانِ طلب پایانِ سرگردانی ات

تا دمیدی عشقِ خود را در رگِ عطشانِ خاک

ص:۱۱۷

دشت را پُر کرد از گَل، فیضِ عطرافشانی ات

دفترِ «آیاتِ شیطان» را به خاکستر کشید

انفجارِ شعله های روشنِ یزدانی ات

یک سوره روشنایی*

یک سوره روشنایی*

حمید مُبشّر

بر این شبستانِ موهوم، یک شعله ایمان بیاویز

یک سوره از روشنایی، بر قلبِ انسان بیاویز

پژواک های مشوّش، در دشت می پیچد امشب

فانوسِ آوازِ خود را، سَمتِ بیابان بیاویز

کولاک دیری است آنجا، در قصّه آسمان است

معراجِ سبزی بیاور، پشتِ زمستان بیاویز

ابلیسِ تردید دیشب، در شهر مَسکن گُزیده

در چار سویِ ندامت، تندیسِ عصیان بیاویز

ای آبشارِ رهایی! دریاب بوجهل ها را

با این خدایانِ چوبی، بر تاقِ نسیان بیاویز

آینه حق نما

آینه حق نما

تقی متّقی

غنچه گُلْ کرده در آفاقِ راز

ای گَلِ خورشیدیِ دشتِ حجاز

هم نَفَسِ صبح، نسیمِ سَحَر

قاصدکِ مژده دِهِ خوش خبر

چشمِ جهانی ز تو روشن شده

ص:۱۱۸

باغِ زمین پُر گَل و گلشن شده

وحی تو شد مایه ادراکِ ما

روشنیِ روحِ طربناکِ ما

ماهِ شبی، آینه پوش آمدی

مثلِ سَحَر، نور به دوش آمدی

رونقِ بازارِ بتان بُرده ای

دل ز همه، پیر و جوان برده ای

آیه تویی، آیه تویی، آیه تو

با دلِ ما ــ عمری ــ همسایه تو

هان تو بخوان تا همه گویا شوند

لب بگشایند و شکوفا شوند

از غم انسان نخستین بگو

ز آدم و حوّا و دل و دین بگو

از شبِ ظلمت سَحَرِ گُم بگو

از دلِ پر غصّه مَردُم بگو

سوره به سوره، تو بگو رازْ چیست؟

بر لب ما این همه آوازْ چیست؟

کیست که دل ها ــ همه ــ در بندِ اوست؟

هر نَفَسی رشته پیوندِ اوست؟

در پسِ این پرده خاکستری

کیست نِشسته ست به صورتگری؟

ص:۱۱۹

کیست که خاک از نَفَسش زنده شد؟

اَبر، چنان گَرد، پراکنده شد؟

در نَفَسِ باد، که(۱) هوهو نهاد؟

در دهنِ فاخته، کو کو، نهاد؟

کیست که دانای نهان های ماست؟

در همه جا غرقِ تماشای ماست؟

حرفِ دلِ این همه آیات چیست؟

رازِ دعا، رمزِ مناجات چیست؟

لب بگشا و سخن آغاز کُن

پنجره ای رو به خدا باز کن

ای که تویی آینه حق نما!

آینگی کرده به هر ماجرا!

حُسنِ خِتامی تو به پیغمبری

سکّه به نامِ تو زده سَروری

خدایِ عشق۱

خدایِ عشق(۲)

محمّدعلی مجاهدی (پروانه)

شبی که رویِ تو بزمِ مرا منوّر کرد

به شبْ، دمیدنِ خورشید را میسّر کرد

ص:۱۲۰

۱- چه کسی؟

۲- در جَلَواتِ حُسنِ محمّدی صلی الله علیه و آله.

ندیده بود به دامانِ شب، دمیدنِ مِهر

فَلک چو روی تو را دوش دید، باور کرد

مگر فروغِ جمالِ تو را به یاد آورْد

که ماه، دامن خود را به شب پُرْ اَختر کرد؟

چو نقش بندِ ازل، طرحِ مِهرِ روی تو ریخت

سیاه روزیِ خورشید را مقدّر کرد

ستاره، سوخته آفتابِ عشقِ تو دوش

به بالِ نور نشست و زِ چرخ سر بَر کرد

خدای عشق به دستم کتابِ حُسنِ تو داد

به خیلِ دلشدگانت مرا پیمبر کرد

خوشم که اشکِ من آیینه دارِ رویِ تو شد

اگر چه خاطرِ آیینه را مکدّر کرد

ز طبعِ خویشَ ملولم که با لطافتِ طبع

تنِ لطیفِ تو را هم طِرازِ(۱) مرمر کرد

تو را به فرش کشانْد و وِ را به عرش رسانْد

کسی که قَدرِ تو را با فلک برابر کرد

کجا هوای سر و افسر و کمر دارد

کسی که بندگیِ حضرتِ پیمبر کرد؟

ص:۱۲۱

۱- هم رتبه.

چه احتیاجْ نَبی را به وصفِ همچو منی

که حق، ثنای وِ را در نُبی(۱) مکرّر کرد؟

حدیث روز قیامت زِ خاطرِ ما بُرد

شبی که با قد و بالای خویش محشر کرد

مگر که شعرِ تَرِ من پسندِ خاطرِ اوست

که هر کسْ این غزل از من شنید، از بَر کرد؟

کمر به خدمت «پَروانه» بسته ایم چون شمع؛

چرا که خدمتِ رندانِ پاکْ گوهر کرد

آفتاب مهربانی*

آفتاب مهربانی*

محمّدجواد محبّت

آن آیتِ آزادگی، آزاد جانی

آن شوکتِ نامش جهانگیری، جهانی

آن جانِ جانِ جانِ جانِ جانِ جان ها

آن در کلامش لطفِ آبِ زندگانی

آن مَردِ مَردِ مَرد، در معنی، نَه در حرف

آن آدمی خِلقت و لیکن آسمانی

آن نازنین خو، نازنین رو، نازنین طبع

آن خیلِ خوبان را سزاوارِ شبانی

آن نیک فطرت، نیک خصلت، نیک عترت

۱- واژه ای فارسی، به معنای «قُرآن» است.

آن مهربان، آن آفتابِ مهربانی

آن در کریمی، شرمسار از وی کریمان

آن در حلیمی، حلم را بُنیان و بانی

آن چشمه جوشانِ حکمتْ در زمان ها

آن ریزه خوارِ حکمتش، عالی و دانی(۱)

آن داده حق تشریفِ علم از فضلِ خویشَش

آن پیشِ علمش آشکارا، هر نهانی

آن عزّت و جَهد و شَرَف، زیبنده او

آن صدقِ دلْ با او، نه تصدیقِ زبانی

آن فخرِ عالَم، فخر آدم، آن «محمّد»

یعنی کتابِ آسمانی را معانی

در دولتِ دینش که دینِ برترین است

آسایش خَلقِ جهانْ آمد نشانی

دارد امید از فضل حق روزِ مکافات

در جُرمِ اُمّت او کُنَد پا در میانی

امروز بیش از پیش دیدند اهلِ عالَم

برخوانِ محبوب است، شوقِ میهمانی

از توبه آبی زن بر آتش، زآنکه عفوش

۱- متضادِّ عالی.

با سرگرانان ـــ هم ـــ ندارد سرگرانی

مردانِ حق چون پاسدارِ دین اویند

دادند با جان مرزِ دین را پاسبانی

چون شوکتِ شایان ـــ فقط ـــ در نامِ حق بود

شد کارِ اینانْ در جهان، شوکتْ رسانی

ای از «محبّت» بهره ور، تنگ است اوقات

باری رضای دوستْ میجو تا توانی

جذبه مِهر

جذبه مِهر

جواد محدّثی

جذبه مِهر تو آورد مرا بارِ دگر

غیرِ عشقِ تو نبوده ست مرا کارِ دگر

هر که را نیست به دل، شورِ ولایت برود

بفروشد دلِ بی مِهر، به بازارِ دگر

این دلِ سوخته و دیده گریانِ مرا

نیست جز دستِ کریمِ تو، خریدارِ دگر

یا رسول اللّه ای مرقدِ تو کعبه عشق

بر لبم نیست به جز یادِ تو گفتارِ دگر

من که عمری است به درگاهِ تو سَر می سایم

نروم از درِ این خانه به دربارِ دگر

زائرِ کوی رسولیم، خدایا مپسند

در رهِ عشق گُزینیم جُز او یارِ دگر

ص:۱۲۴

کهکشان عشق*

کهکشان عشق*

مصطفی محدّثی خراسانی

وقتی قَدَم به ساحل دل ها گذاشتی

بر شب، امیدِ روشنِ فردا گذاشتی

نَمْ نَمْ فرود آمدی از قلّه «حرا»

در هر قَدَم، تجلّیِ سینا گذاشتی

تاریخ را که تشنه یک جرعه عشق بود

ناگاه در برابرِ دریا گذاشتی

با کهکشانِ عشق به میقات آمدی

آیینه ای از آن به تماشا گذاشتی

رفتی دوباره آدمِ غربتْ نصیب را

با زخم و خاک و خاطره تنها گذاشتی

بر بال های آمین*

بر بال های آمین*

جواد محقّق (م. آتش)

ای که شد زمین روشن، از ستاره دینت

بر جهانْ مبارک باد، آفتابِ آیینت

اینچنین که می تازی، بر زمینِ ظلمْ آیین

آسْمانِ هفتمْ هم، سر نَهَد به تمکینت

می شود شکوفا دین، مثلِ باغی از نسرین

تا مَناره می رویَد، در بهارِ رنگینت

می شدی هلاک آری، از غمِ ستمْ کاران

ص:۱۲۵

گر نمی رسید از دوست، آیه های تسکینت

آدمند اگر اینان، از چه در نمی گیرد

در میانِ گوشِ خصم، سوره های یاسینت؟!

جلوه های جامِ جَم، کِی فریبَدَم هر دَم

تا که مانده در یادم(۱)، کاسه سفالینت؟

پلکِ بسته را بگشا، تا شود جهانْ روشن

تا کُنَد طلوعی نو، چشم های حقْ بینت

شعرهای «آتش» را، این دعای بی غَش را

کِی بَرَد به سوی دوست، بال های «آمین»ات؟

خورشید گُل*

خورشید گُل*

سیّد حسن ثابت محمودی (سهیل)

شب را سَحَر به تیغه خنجر زد

سردارِ صبح خیمه به خاور زد

آنَک سپیده دامِن نازْ افشانْد

خورشیدِ گُل، زِ شرق چمن سرزد

آن تک سوار، حمزه خورشید است

کاندر عمیق دشت، قَدَم برزد

در آسمان ابولَهَبِ شب را

بر جان، یکی شراره آذر زد

۱- یادِ من.

با دستِ شوق، پنجره را بگشای

گوید درون کوچه کسی در زد

گویا نسیم بود که در این صبح

گامی به کوچه های مُعطّر زد

مهمانِ بزمِ شادیِ گُل ها شد

با لاله و بنفشه، دو ساغر زد

پس بر حجاز، رَحلِ اقامت بر

بنگر ز مکّه صبحِ دگر سر زد

این صبح، صبحِ بعثتِ خورشیدی ست

کآتش به جانِ شب ــ شبِ کافر ــ زد

بعثِ محمّد است و به یک جلوه

بعثت، هزار طعنه به محشر زد

گفتی هُمای روشنِ آزادی

تا انتهای مرز افق پر زد

ز آن واقعه خبر چو به سلمان داد

ز آن حادثه چو بانگ به بوذر زد

این جام شوق تا لب زمزم بُرد

آن گامِ سعی، جانبِ مشعر زد

بر «بو تراب» مژده رحمت داد

بر «بو لَهَب» نهیبِ مُکرّر زد

این، جانْش در لهیبْ فروتر رفت

آن، گام از تُرابْ فراتر زد

این تا ابد به کام سَقَر، در شد

آن تکیه بر اریکه کوثر زد

خود را چو با «بلال» برابر خوانْد

او را صدا به نامِ برادر زد

ذکرِ بلال اَحَد شد و احمد شد

جز این دو، پایْ بر همه ــ یک سر ــ زد

بویِ سپید یاسِ عدالت را

هرکس شنید، مرغِ دلش پر زد

در ظُهرِ بی امان عطش، گامی

در سایه سار کوچه باور زد

او مثلِ ابر، ابرِ سپیدِ صبح

پا بر ستیغِ گنبدِ اَخضر زد

بارید بر کویرِ دل عاشق

آنجا بهار، پرده دیگر زد

غنچه نقاب از رخ خود وا کرد

تا آن سحاب، آبْ بر آذر زد

یک فوجْ لاله همرهِ آن سردار

در دشتِ عشقْ سر زد و سنگر زد

در پیش پای آن سَحَری آوا

ص:۱۲۸

جغدِ ستَم به خون شد و پرپر زد

او بود آن که در صدفِ کعبه

آن سنگ را به شیوه زیور زد

از یُمنِ نامِ او «حَجَرالاَسْوَد»

قیمتْ گرفت و طعنه به گوهر زد

شرط است التفات و دعا، آن را

کز نامِ تو چکامه به دفتر زد

نامت بلند باد که با نامت

اسلام، پایْ بر سرِ اَختر زد

تاریکِ جهان*

تاریکِ جهان*

قُدسیّه مدنی کاشانی

طالع شد از سپهرِ رسالت جمالِ تو

خورشید گشته محوِ جمال و جلال تو

منّت نهاده است زِ میلادِ تو به خَلق

یکتا خدای دادگرِ لایَزالِ تو

رخسارِ دل فروزِ تو مرآتِ کبریاست

ذاتِ ازل ستوده به قرآن، خصالِ تو

گفتارِ جانْ فزای تو، گفتارِ ذوالجلال

صد مرحبا به گفته نغز و مَقالِ تو

ظلمت گرفته بود جهان، از سحابِ کفر

ص:۱۲۹

شد روشن از فروغ جمال و کمال تو

صف بسته اند بهرِ نیایش فرشتگان

در انتظار صوتِ اذانِ «بلال» تو

خیلِ فرشته در شبِ معراجِ تو به عرش

اِستاده اند با ادب، اَندر قبالِ تو

فرخنده آن کسی که زِ اخلاص و معرفت

پرهیزد از حرام و پذیرد حلالِ تو

با این امید «قُدسیه» جان می دهد که حشر

خوش بنگرد جمال و رخ بی مثالِ تو

رازِ شگفت*

رازِ شگفت*

علی مرادی غیاث آبادی

آمیزه شور و عشق و عرفان، احمد صلی الله علیه و آله

مفهوم عمیقِ علم و ایمان، احمد صلی الله علیه و آله

من در عَجَبم چگونه با این همه وصف

می زیسته در عالمِ امکان احمد؟!

صبح امید*

صبح امید*

نصراللّه مردانی (ناصر)

آمد از قلّه های روشن وحی

آن رسول همیشه نورانی

قامت آراست بر فرازِ «حرا»

تا کُنَد آن قیامِ نورانی

ص:۱۳۰

آمد آن ناجیِ(۱) بزرگِ بشر

داد بر خاکیانِ خسته نوید

که به پایان رسید شامِ سیاه

همه جا سر کشیده صبحِ سپید

آمد از جاده های خُرّم گُل

تا رساند به ما، پیام خدا

دست هایش پر از جوانه نور

سینه اش آسمانِ مِهر و وفا

در نگاهش شکفته روح سحر

بر لبانش ترانه توحید

آیه تابناکِ قُرآنش

دلِ شب را شکافت چون خورشید

آمد و بر لبش سُرودِ پگاه

در کلامش فروغ یزدانی

با دَمِ «لااِلهَ اِلاَّ اللّه »

ص:۱۳۱

۱- به جای واژه «مُنجی» برگزیده ایم! ویراستار.

کرد باطل، طلسمِ شیطانی

با پیامی به وسعت تاریخ

آمد آن مردِ جاودانه دین

خاکیان را بشارتی نو داد

آن پیام آورِ بزرگِ متین

بر لبانِ «بِلال» جاری شد

بانگِ تکبیر، بر مناره شهر

بر بلندای منبرِ ایمان

خطبه ها داشت آن یگانه دهر

نامِ او در تمامی اعصار

بر لبِ عاشقان حق جاری است

ای مسلمان! شتاب کن به نماز

دین اسلام، دین بیداری ست

موج اسلام، در تمام جهان

همه سو در خروش می آید

همه جا از شُکوهِ مَطلعِ فجر

بانگِ قرآن به گوش می آید

هیچ کس نبود*

هیچ کس نبود*

علی معلّم دامغانی

باور کنیم رجعتِ سرخِ ستاره را

میعادِ دستبردِ(۱) شگفتیْ دوباره را

باور کنیم رویشِ سبزِ جوانه را

ابهام مردخیزِ غبارِ کرانه را

باور کنیم ملکِ خدا را که سرمد است

باور کنیم سکّه به نامِ محمّد است

از سفر فطرت، از صُحُف، از مُصحَف، از زبور(۲)

راوی بخوان به نام تجلّی، به نامِ نور

ص:۱۳۳

۱- دستبرد در اینجا به مفهوم هنر مردی و عیّاری و در متون قدیم به کار رفته است. معنای این بیت، آن است که بازگشتِ ستاره = حضرت مهدی را باور کنیم. رجعتِ سرخ نیز از این جهت، آمده که قیام حضرتش با شمشیر و در نتیجه، خونین خواهد بود. مصراع دوم، یعنی باور کنیم وعده گاه هنرنمایی شگفت انگیزی را که دیگر بار تکرار خواهد شد و آن پهلوان بی همتا، دستبرد عجیب خویش را در آن میعاد، خواهد نُمود و... در نهایت، باور کنیم اسلام، بر جهانْ چیره می گردد... . پس دولت به نام نامیِ حضرت محمّد صلی الله علیه و آله است.

۲- سفر فطرت: سفر پیدایی، سفر تکوین از کتاب تورات. صُحُف، مُصحف و زَبور نیز به ترتیب، نام کتاب های آسمانی حضرت ابراهیم علیه السلام، رسول اکرم صلی الله علیه و آلهو حضرت داوود علیه السلام است.

آفت نبود و موت نبود و نفس نبود(۱)

او بود و بودْ او و جُز او هیچ کس نبود

«قالَ اَلَستُ رَبُّکم»(۲)ی را «بلی» زدند

فالی زدند و قُرعه تکوین ما زدند

سالارِ «کُنْت کَنْز»(۳) در آیینه، نطفه رانْد

برقی جهید، خرمنِ آدم نشانه مانْد

ویرانه گَردِ خانه زنجیرِ او شدیم

ز افلاکیان، خلیفه تقدیر او شدیم

گردید چرخ و خاک فلک، کو به کو نشست

آدم رهید و نوح به «جودی» فرو نشست(۴)

«ایّوب»ها(۵) به سفره کِرمان، کَرَم شدند

۱- یعنی انسان که مُدرکِ اشیاست، هنوز خلق نشده بود... . می گویند: آدم؛ یعنی آفت، دَم و موت.

۲- «قالَ: اَلَسْتُ بِرَبّکُم» خطابه ازلی پروردگار که فرمود: «آیا من خدای شما نیستم؟» «قالُوا: بَلی»، گفتند: «آری، این چنین است.»

۳- سالارِ «کُنْت کَنْز»: ذاتِ باری تعالی. اشاره به حدیثی «قُدسی» است.

۴- آدم علیه السلام پس از هبوط، به تقصیر نافرمانی خود گرفتار آمد و سالیان دراز به توبه و اِنابه گذرانید تا دیگر بار، مقبول آفریدگار گردید. «جُودی» کوهی است که کشتی نوح پس از طوفان بر آن فرو نشست و گویند در بین النّهرین است.

۵- «ایّوب» از جمله پیامبران بنی اسرائیل که نوعی کِرم در پیکرش آشیان کرد و... صبوریِ حضرتش زبان زد است. «یعقوب» نیز از انبیای سَلَف و نامِ دیگرش «اسرائیل» است که «اَسباط» فرزندان دوازده گانه اش هستند. وی از درد و داغ هجران یوسف، کور گردید.

«یعقوب»ها به حوصله، پامالِ غم شدند

«موسی» بسی زِ نیلِ حوادث اَمان گرفت

تا همچو نیل، دامنِ فرعونیان گرفت

بسیار بت شکست که از سیم کرده بود

تهمت به بت زدند، «براهیم» کرده بود

از رشک، لطف جان ملائک ملول مانْد

هیهات بر زمانه که انسان، جَهول(۱) ماند

باور کنیم، رجعتِ سرخِ ستاره را

میعاد دستبردِ شگفتی دوباره را

باور کنیم، رویشِ سبز جوانه را

ابهامِ مَردخیزِ غبار کرانه را

باور کنیم ملکِ خدا را که سرمد است

باور کنیم سکّه به نامِ محمّد است

۱- اشاره به داستان خلقت انسان در قرآن، که چون پروردگار، طرحِ آفرینش او را انداخت، فرشتگان گفتند: آیا مخلوقی خواهی آفرید تا در زمین، فساد کند و خون بریزد؟ پاسخ شنیدند که: نمی دانید شما، آنچه را من می دانم. مصراع دوم نیز اشاره به قرآن مجید است؛ آنجا که خداوند، آدمی را به ظلومی و جهولی نسبت می کند.

راوی به شب حجاب نکویی، حجابِ قُبح

راوی به صبح، صبحِ شکافنده، صبحِ صبح(۱)

راوی به فتح، فتح نمایان، به آسمان

راوی به «تین» و «زیت»، به افسانه زمان(۲)

راوی بخوان، به خواندنِ احمد در اعتلا

بر بام آسمان، شب معنا، شب «حرا»(۳)

شب ها، شبند و قَدْر، شبِ عاشقانه هاست

عالَمْ فسانه، عشق فسانه فسانه هاست(۴)

راوی بخوان که رُستمِ افسانه می رسد

جوهر فروش همّتِ مردانه می رسد

راوی بخوان که افسر سیّارگان، مَه است

راوی بخوان که مهدی موعود در رَه است

باور کنیم، رجعتِ سرخ ستاره را

میعاد دستبرد شگفتی دوباره را

باور کنیم ملک خدا را که سرمد است

باور کنیم سکّه به نامِ محمّد است

۱- نک: «وَاللَّیل اِذا یَغْشی وَ النَّهارِ اِذا تَجَلّی».

۲- نک: «اِذا جاءَ نَصْرُ اللّه ِ وَ الْفَتْحِ.»؛ «وَ التِّینِ وَ الزَّیْتُونِ».

۳- اشاره به بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در غار «حرا».

۴- مراد از این چند بیت، حضرت مهدیعج است.

خونین به راه دادرسی ایستاده ایم

چون لاله، داغ دار کسی ایستاده ایم(۱)

ای دوست، ای عزیز مجاهد، رفیق راه!

مقدادِ روز، مالکِ شب، میثم پگاه!(۲)

ای در صفا، به همّت مردانه استوار

ای مَردِ مَرد، مردِ خدا، مردِ روزگار

مُرغی چنین بلازده، جان در قفس نداد

حقّا که دادِ عشق، تو دادی و کس نداد

رفتی که باز گردی و تا ما خبر شدیم

ای پیشتازِ قافله، بی هم سفر شدیم

گیتی به اهل عشق به دستانْ چه می کند

حالی به ما شقاوتِ پَستانْ چه می کند

با ما چه می کنند به رندی در آشیان

این نابکارْ خانه به دوشان، حرامیان

ای دوست، ای عزیز! رهاییْ مبارکت

از همرهان خسته، جُداییْ مبارکت

اینجا خوش است ضجّه زنجیریان هنوز

۱- مراد از «دادرس» در مصراع نخست، حضرت مهدیعج است و مصراع دوم درباره «مرحوم سیّدطاهر شاهچراغی» از روحانیان هم روزگار و دوستان سراینده است.

۲- مقداد، مالک اشتر و میثم تمّار از اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام.

مردم کُش است، دشنه تقدیریان هنوز

اینجا هنوز عرصه گیر و کشاکش است

اینجا هنوز خواب اسارت، مشوّش است

اینجا جهانْ شب است، ولی بی کرانه نیست

فردای روشناییِ ره، بی بهانه نیست

شب ها، شبند و قَدْر، شبِ عاشقانه هاست

عالَمْ فسانه، عشقْ فسانه فسانه هاست

باور کنیم، رجعتِ سرخ ستاره را

میعاد دستبرد شگفتی دوباره را

باور کنیم ملک خدا را که سرمد است

باور کنیم سکّه به نام محمّد است

ص:۱۳۸

خاستگاه نورا

خاستگاه نور(۱)

سیّدعلی موسوی گرمارودی

غروبی سخت دل گیر است

و من بنشسته ام اینجا، کنار غارِ پَرت و ساکتی، تنها

که می گویند روزی روزگاری، مَهبطِ وحیِ خدا بوده است

و نامِ آن «حرا» بوده است.

و اینجا سرزمین کعبه و بَطحاست...

و روز از روزهای حجِّ پاکِ ما مسلمانان هاست...

برون از غار

ز پیشِ روی و زیر پای من، تا هر کجا سنگ و بیابان است

هوا گرم است و تب دار است، امّا می گراید سوی سردی، سوی خاموشی

و خورشید از پس یک روز تب، در بستر غربِ افق، آهسته می میرد...

و در اطرافِ من از هیچ سویی، ردِّ پایی نیست

و دورِ من، صدایی نیست

ص:۱۳۹

۱- این شعر در مسابقه مجلّه «یغما» به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مهر ماه سال ۱۳۴۷ بین نوسروده ها از سراسر کشور، ممتاز و برنده جایزه شد. گفتنی است، این شعر از میان نمونه هایی گران سنگ از اشعار نیمایی ــ با موضوع بعثت ــ از سرایندگانی همچون: هوروش نوّابی، زنده یاد مهدی سهیلی و... به اهتمام همکاران راقم این سطور برگزیده شده است.

فضا خالی است

و ذهنِ خسته و تنهای من، چون مرغِ نوبالی

که هر دَم، شوقِ پروازی به دل دارد،

کنار غار، از هر سنگ، هر صخره

پَرَد بر صخره ای دیگر...

و می جوید به کاوش های پی گیری، نشانی های مردی را

نشانی ها که شاید مانده بر جا، دیرِ دیر از سالیانی دور

و من همراه مرغ ذهن خود در غار می گردم

و پیدا می کنم گویی نشانی ها که می جویَم

همان است، اوست

کنار غار، اینجا، جای پای اوست، می بینم

و می بویم تو گویی بوی او را نیز...

همان است، اوست

یتیم مکّه، چوپانِ جوانی از بنی هاشم

و بازرگان راه مکّه و شامات

امین، آن راستین، آن پاکدل، آن مَرد

و شُوی برترینْ بانو، خدیجه نیز، آن کس کاو، سخن جز حق نمی گوید

و غیر از حق نمی جوید

و بت ها را ستایشگر نمی باشد

و اینک این همان مردِ اَبَر مَرد است

محمّد است

تَنِ تنها، ربوده روح

ص:۱۴۰

با خاموشی پُر شور خود هم گام

درخشان هاله ای گِردِ سرش از پرتو الهام

پلاسی بر تَن است او را

و می بینم که بنشسته است مانند همان ایّام

همان ایّام کاو این راه ناهموار را بسیار می پیمود

و شاید نازنین پایش ز سنگِ راه، می آزُرد و می فرسود

ولی او همچنان هر روز می آمد

و می آمد... و می آمد

و تنها می نشست اینجا

غمانِ مکّه مشؤومِ آن ایّام را با غار می نالید

غم بی هم زبانی های خود را نیز...

و من اکنون به هر سنگی که در این غار می بینم

به روشن تر خطی می خوانم آن فریادهای خامُشِ او را...

و اکنون نیز گویی آمده است او... ، آمده است اینجا

و می گوید غم آن روزگاران را

«عَجَب شب های سنگینی

همه بی نور

نَه از بامِ فلک، آویخته قندیل اخترها

نه اینجا ــ وادی گسترده دشتِ حجاز ــ از شعله نوری سراغی هست

زمین تاریکِ تاریک است و برجِ آسمان ها نیز

نه تنها در همه «اُمُّ القُری»(۱) یک روزنِ روشن

تمام شهر، بی نور است...

نه تنها شب که اینجا روز هم بسیار شبْ رنگ است

فروغی هست اگر، از آتشِ جنگ است

فروزان مهر، اینجا سخت بی نور است، بی رنگ است

تو گویی راهِ خود را هرزه می پوید

و نهرِ نورِ آن، زان سوی این دنیا بُوَد جاری

مَه اندر گورِ شب، خُفته است و ناپیداست... پیدا نیست

سیه رگ های شهر، این کوچه ها از خونِ مه خالی است

در آنها می دود چرکاب تُندِ ننگ و بدنامی، بداندیشی

و در رگ های مردم هم

سیه بازارهای روسپی نامردمان گرم است

تمام شهر گردابی ست پُر گنداب

تمام سرزمین ها نیز

دنیا هم

و گویی قرن، قرنِ ننگ و بدنامی، بداندیشی ست

فضیلت ها لجن آلوده، انسان ها سیه فکر و سیه کارند...

و «انسان» نام اشرافیِّ زیبایی است از معنی تُهی مانده...»

محمّد گرم گفتاری غم آلود است

۱- نام دیگر مکّه

و خور،(۱) دیری است مُرده، غارْ تاریک است

و من چیزی نمی بینم

ولی گوشم به گفتار است...

و می بینم تو گویی رنگِ غمگینِ کلامش را

«خدای کعبه، ای یکتا

درودم را پذیرا باش، ای برتر

و بشنو آنچه می گویم

پیام دردِ انسان های قرنم را زِ من بشنو

پیام تلخِ دختر بچّگانِ خُفته اندر گور

پیام رنج انسان های زیر بار و ز آزادگی مهجور

پیام آن که افتاده است در گرداب

و فریادش بلند است: «آی آدم ها...(۲)»

پیامِ رنج ها، غم ها...

پیامِ من، پیامِ او، پیامِ ما...»

محمّد غمگنانه، ناله ای سر می دهد، آن گاه می گوید

«... خدای کعبه، ای یکتا

درون سینه ها یادِ تو متروک است

۱- خورشید

۲- اشاره به شعری به همین نام از پیشتاز و پدید آورنده شعر نو، نیمایوشیج که جاودانه روانش شاد باد.

و از بی دانشیّ و از بزهکاری

مقامِ برترینْ مخلوق تو ــ انسان ــ

بسی پایین تر از حدّ سگ و خوک است

خدای کعبه، ای یکتا

فروغی جاودان بفرست، کاین شب ها بسی تار است

و دستِ اهرمن ها سخت در کار است

و دستی را به مِهر از آستینی باز بیرون کن

که بردارد به نیروی خدایی، شاید این افتاده پرچم های انسان را

فرو شویَد غبارِ کینه های کهنه از دل ها

دراندازد به بام کهنه گیتی، بلندآواز

برآرَد نغمه ای هم ساز

فرو پیچد به هم طومارِ قانون های جنگل را

و گوید آی انسان ها

فرا گِردِ هم آیید و فراز آیید

باز آیید

صدا بردارد انسان را

و گوید هایْ ها، انسان

برابر آفریدندت، برابر باش

صدا بردارد اندر پارس ــ در ایران ــ

و با آن «کفشگر» گوید

«پسر را رو به هر مکتب که خواهی، نِه

سپاهی زاده را با کفشگر، دیگر تفاوت های خونی نیست

ص:۱۴۴

سیاهیّ و سپیدی هم، نشانی از کمی یا از فزونی نیست

خدای کعبه، ... ای یکتا...»

بدین هنگام

کسی، آهسته گویی چون نسیمی خزد در غار

محمّد را، صدا آرام می آید فرود از اوج

و نجواگونه می گردد

پس آنگه می شود خاموش

سکوتی ژرف و وَهم آلود ناگه چون درخت جادو اندر غار می رویَد

و شاخ و برگ خود را در فضای قیرگون غار می شوید

و من در فکر آنم کاین چه کس بود از کجا آمد؟!

که ناگه این صدا آمد

بخوان ای مرد

به نامِ آن بخوان کت(۱) آفرید، ای مرد

«بخوان»... امّا جوابی بر نمی خیزد

محمّد، سخت مهبوت است گویا، کاش می دیدم

صدا با گرم تر آوا و شیرین تر بیانی باز می گوید

«بخوان» امّا محمّد همچنان خاموش

۱- که تو را.

دل اندر سینه من باز می ماند زِ کارِ خویش، گویی می روم از هوش

زمان در اضطراب و انتظار پاسخش گویی فرو می ماند از رفتار

و «هستی» می سپارد گوش

پس از لختی سکوت ــ امّا که عمری بود گویی ــ گفت

«... من خواندن نمی دانم»

همان کس باز پاسخ داد

«بخوان [اینک] به نامِ پرورنده ایزدت، کاو(۱) آفریننده است...»(۲)

و او می خواند، امّا لحن آوایش،

به دیگرگونه آهنگ است

صدا گویی خدا رنگ است

و او این گونه می خواند

«بخوان [اینک] به نام پرورنده ایزدت کاو آفریننده است...»

درودی می تراود از لبم بر او

درودی گرم

غروب است و افق، گلگون و خوشْ رنگ است

۱- که او.

۲- «اِقْرَأ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ»؛ علق: ۱؛ نخستین آیه ای که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد.

و من بنشسته ام اینجا، کنار غار پرت و ساکتی، تنها

که می گویند روزی روزگاری، مهبطِ وحی خدا بوده است

و نام آن «حرا» بوده است...

و در اطراف من از هیچ سویی، ردّ پایی نیست

و دورِ من صدایی نیست... .(۱)

آهِ مقدّس*

آهِ مقدّس*

سیّد اکبر میرجعفری

هزار پنجره وا شد در آن پگاهِ مقدّس

که عشقْ در تو درخشید از آن نگاهِ مقدّس

دلیل خلقت آدم! دوباره بار امانت

و اشتباه ملائک، در آن گناه مقدس

به پاس آینه واری، در آن دیار غباری

چه قَدْر آه کشیدی، چه قَدْر آهِ مقدّس

مسیر سیر و سلوکت، مَدارِ سیر ملائک

صراط سیر نگاهت، دو شاهراه مقدّس

بهار بی تو چه دارد؟ ادای سبز طراوت

و با تو، عشق علی را و چند ماهِ مقدّس

نشد بِلال تو باشم، بگو صدای که باشم

۱- این شعر در مرداد سال ۱۳۴۷ در تهران سروده شده است.

در این غروب اذان، یا همان سیاه مقدّس؟

فرشته تر شدنْ ای دل همیشه قسمتِ ما نیست

مگر به گوشه چشمی، از آن نگاهِ مقدّس

مَشرق وحی*

مَشرق وحی*

میرهاشم میری

در مبعثِ عشق نور احمد سر زد

آیینه ذاتِ حیِّ سرمد سر زد

از مشرقِ وحی در دل غار حرا

خورشیدِ رسالتِ محمّد سر زد

بهار آشنایی*

بهار آشنایی*

شکیبا سادات جوهری

پُر می کنی از نورِ نامت لحظه هایم را

در پرتو یاد تو می یابم خدایم را

تا می رسی از سرزمین سبز بالادست

گم می کنم از فرط عشقت، دست و پایم را

تو آسمانی صاف و یکدستی و من، تنها

یک شاعرم که از تو می گیرم هوایم را

سنگ صبور لحظه های زخمی و پر درد

پیش تو می آرم تمام شکوه هایم را

دنیا به کام نانجیبانِ زمستانی ست

ای کاش می دیدم بهار آشنایم را

ای مَحرم وحی خدا، ای عشق، ای باران

ص:۱۴۸

یک بار دیگر هم شکوفا کن دعایم را

یک پنجره، یک عشق، یک پرواز*

یک پنجره، یک عشق، یک پرواز*

رزیتا نعمتی

کسی مقیم غم انگیز غارها شده بود

که فصل پنجره هایش به عشق وا شده بود

رسید در شب سردی که اهل مکّه به خواب

نمازشان همه روزها قضا شده بود

ستاره ای که چهل سال نوری از عمرش

رفیق لحظه تنهایی خدا شده بود

و کوچه های دلش غرق تَشتِ خاکستر

ولی همیشه لبش، مثل غنچه وا شده بود

کسی که گرچه ملاقات با خدا می کرد

انیس خنده بازیِ بچّه ها شده بود

علی، حسین و حسن، فاطمه... چه گلزاری

به زیر سبزِ عبای دلش به پا شده بود

برای دیدن او پای جبرئیل از عرش

به کوچه های غریب مدینه وا شده بود

چقدر از دهن این و آن شنیدم من

همیشه با دل تو جاهلانه تا شده بود

خدا به خاطر تو آفریده دنیا را

گمان کنم که خدا، عاشق شما شده بود

ص:۱۴۹

تبسّم آغوش*

تبسّم آغوش*

رزیتا نعمتی

آن کیست که از خدا بِخَرد چون تو، ناز را

بالای کوه پهن کُنَد جانماز را؟

هر شب فرشته نامه برایش بیاورد

عاشق کُنَد به آینه، آیینه ساز را

آن کس که بشکند لب و دندانش از ستم

وا می کند تبسّم آغوش باز را

شب، با خدا قَدم بزند روی آسمان

فردا بپاشد آیه قرآن، حجاز را

اسمش گُل محمّدی است و لَقَبْ «امین»

نامش قشنگ کرده سلام نماز را(۱)

دیدار*

دیدار*

نیّره السّادات هاشمی

شولایی از کرامتِ خورشید بر تنش

شب بود و کوچه های زمان، محو دیدنش

از ناگهانِ سبزِ یقین، سرخ می رسید

۱- سراینده این غزل ــ افزون بر سرودن شعر برای این مجموعه، در گزینش و اصلاح برخی شعرها نیز کوششی بی دریغ و عاشقانه کرده که خدای «حرا» از او بپذیرد و بهنگام، دستش بگیرد! ویراستار.

می ریخت نُقل رحمت و عرفانْ ز دامنش

بر بال انتظار تمام فرشتگان

حک می شدند سبز، قدم های روشنش

او بود و شاهْ بیت ظهور پیمبران

در غیرت قصیده فردای زادَنش

توحید در تغزّل آیینه ها چکید

شوق نماز بود و بهار سرودنش

پشت سکوت پنجره ها بازْ قد کشید

عاشق ترین سپیده به امیّد دیدنش

نام تو*

نام تو*

میرزا ابوالحسن همدانی (طوطی)

ای مَحرمِ بزمِ حضرت سبحانی

وی صادر اوّل و ظهور ثانی

نام تو محمّد و صفاتت محمود

مهمانیِ حق بادْ تو را ارزانی

ص:۱۵۱

کتابنامه

کتابنامه

۱. آهنگ پای گل: گزیده ادبیّات معاصر، مجموعه شعر، شماره ۱۵۵، سیّد علی اصغر صائم کاشانی، کتاب نیستان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۱.

۲. آهی بر باغ آینه: به کوشش غلامرضا شُکوهی، ضریح آفتاب، چاپ اوّل، ۱۳۷۶.

۳. آیینه خیال: عبّاس کی منش (مشفق کاشانی)، کیهان، چاپ اوّل، ۱۳۷۲.

۴. از پنجره های زندگی (برگزیده غزل امروز ایران): به کوشش: محمّد عظیمی، آگاه، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۶۹.

۵. از تپش دریچه ها: امیر عاملی، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۵.

۶. امین قافله نور (برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش پیامبر اکرم): تنظیم و گردآوری: امیر مسعود طاهریان، انتشارات آستان قدس رضوی (به نشر)، چاپ اوّل، ۱۳۸۲.

۷. این همه شیدایی (درنگی در ادبیّات حوزه های علمیّه): به کوشش: سیّدمحمّد حسینی، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۶.

۸. باده کهن: کاظم رجوی (ایزد)، کتاب خانه ابن سینا، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۴۴.

۹. بارش نور: محمّد حسین بهجتی (شفق)، بصیر، ۱۳۷۳.

۱۰. بانوی آب: بهمن صالحی، اسوه، تهران، چاپ اوّل، اُردی بهشت ۱۳۷۸.

۱۱. برگ و بار (گزینه اشعار): جواد محدّثی، بوستان کتاب، قم، چاپ اوّل، ۱۳۸۰.

۱۲. تندیس باران: گزیده ادبیّات معاصر، مجموعه شعر، شماره ۱۶۳، نیّره السّادات هاشمی، کتاب نیستان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۱.

۱۳. تنفّس صبح: قیصر امین پور، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۴.

۱۴. حرفی از جنس زمان (تأمّلی در شعر انقلاب اسلامی): سیّد اکبر میرجعفری، قو، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۶.

۱۵. خونْ نامه خاک: نصراللّه مردانی (ناصر)، کیهان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۰.

۱۶. در غبار کاروان: محمود شاهرخی (جذبه)، کیهان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۰.

۱۷. در محفل روحانیان (گزیده ای از آثار و شرح احوال عالمان شیعی): به اهتمام: محمّد علی مجاهدی (پروانه)، هجرت، قم، چاپ اوّل، ۱۳۷۲.

۱۸. دستچین: سیّد علی موسوی گرمارودی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۶۸.

۱۹. دل و دریا: عبّاس براتی پور، سوره مهر، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۳.

۲۰. دوره کامل مثنوی: به سعی و اهتمام و تصحیح: رینولد الین نیکلسون، موسسّه انتشارات امیر کبیر،

ص:۱۵۲

تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۳.

۲۱. دیوان ابونصر فتح اللّه خان شیبانی کاشانی: گردآورنده: احمد کرمی، سلسله نشریّات «ما»، تهران، ۱۳۷۱.

۲۲. دیوان اقبال لاهوری: مقدّمه و حواشی: م. درویش، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۱.

۲۳. دیوان خاقانی: ویراسته دکتر میر جلال الدّین کزّازی، مرکز، تهران، چاپ اوّل، اسفند ۱۳۷۵ (۲ جلد).

۲۴. دیوان سلمان ساوجی: با مقدّمه و تصحیح: استاد ابوالقاسم حالت، به کوشش: احمد کرمی، سلسله نشریّات «ما»، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۱.

۲۵. دیوان سنایی غزنوی: به سعی و اهتمام: مدرّس رضوی، سنایی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۰.

۲۶. دیوان شهریار: سیّد محمّد حسین بهجت تبریزی (شهریار)، انتشارات نگاه و انتشارات زرّین، تهران، چاپ شانزدهم، تابستان ۱۳۷۴ (۴ جلد).

۲۷. دیوان عاشق اصفهانی: مقدّمه: استاد سعید نفیسی؛ حواشی: م. درویش، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

۲۸. دیوان عطّار (شیخ فرید الدّین عطّار نیشابوری): بدیع الزّمان فروزانفر، نشر نخستین، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۶.

۲۹. دیوان خواجوی کرمانی: به تصحیح: احمد خوانساری، تهران ۱۳۳۶.

۳۰. دیوان کامل دکتر رسا: کتاب فروشی باستان، مشهد ۱۳۴۸.

۳۱. دیوان کمپانی: با مقدّمه و پاورقی: عبّاس فقیهی، حق بین، قم، چاپ اوّل، ۱۳۷۷.

۳۲. دیوان نور الدّین عبدالرّحمان جامی: مقدّمه و تصحیح: اعلاخان افصح زاده، نشر میراث مکتوب، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۸ (۲ جلد).

۳۳. دیوان وحشی بافقی: به کوشش: پرویز بابایی، نشر نخستین، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

۳۴. دیوان هلالی جغتایی: به اهتمام و تصحیح: سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۷.

۳۵. رجعت سرخ ستاره: علی معلّم، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۶۰.

۳۶. سیری در ملکوت: استاد محمّدعلی مجاهدی (پروانه)، اُسوه، تهران، چاپ اوّل، پاییز ۱۳۷۷.

۳۷. سیمای محمّد صلی الله علیه و آله در آینه شعر فارسی: به اهتمام: محمود شاهرخی (جذبه) و عبّاس کی منش (مشفق کاشانی)، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۰.

۳۸. شاهنامه فردوسی: کتاب خانه بروخیم، تهران.

۳۹. شعر امروز: ساعد باقری و محمّد رضا محمّدی نیکو، الهُدی، تهران، ۱۳۷۲.

۴۰. شعر جوان: به کوشش: سیمین دخت وحیدی، حدیث، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۵.

۴۱. صبحدم با ستارگان سپید: به کوشش: امیر مسعود طاهریان، بهِ نشر، چاپ اوّل، ۱۳۸۱.

۴۲. غزل معاصر ایران: به کوشش: علیرضا قَزوه، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۵.

۴۳. کلّیّات اشعار مولانا فیض کاشانی: با مقدّمه: استاد سیّد محمّد صفیر، تصحیح و مقابله: محمّد پیمان، کتاب خانه سنایی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۶.

۴۴. کلّیّات دیوان حکیم نظامی گنجه ای: مؤسّسه مطبوعاتی امیر کبیر، تهران، آبان ۱۳۳۵.

۴۵. کلّیّات طوطی همدانی: چاپ اوّل، ۱۳۶۱.

۴۶. گزیده ادبیّات معاصر: مجموعه شعر، شماره ۷۶، علیرضا سپاهی لایین، کتاب نیستان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۹.

۴۷. گزیده ادبیّات معاصر: مجموعه شعر، شماره ۱۲۵، حمید مبشر، کتاب نیستان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۰.

۴۸. گزیده ادبیّات معاصر: مجموعه شعر، شماره ۷۸، جواد محقّق، کتاب نیستان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۹.

۴۹. گزیده ادبیّات معاصر: مجموعه شعر، شماره ۶۱، سیّد اکبر میرجعفری، کتاب نیستان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۸.

۴۹. گُل باغ آشنایی (گزینه ای از اشعار شاعران ایران از آغاز تا امروز): گردآورنده: نصراللّه مردانی (ناصر)، ستاد عالی کانون های فرهنگی ـ هنری مساجد کشور، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۱.

۵۰. گلواژه: به کوشش: محمّد مطهر، الهادی، قم، جلد سوم، چاپ اوّل، زمستان ۱۳۷۵.

۵۱. لحظه های سبز: پرویز عبّاسی داکانی، برگ، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۶۹.

۵۲. مدایح محمّدی در شعر فارسی: احمد احمدی بیرجندی، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ دوم، ۱۳۷۹.

۵۳. مژده عشق: مصطفی قمشه (مژده)، کتاب خانه طهوری، تهران، ۱۳۵۱.

۵۴. مشرق گُل های فروزان (مجموعه شعر مذهبی افغانستان): به کوشش: قنبر علی تابش، کتاب خانه تخصّصی ادبیّات، قم، چاپ اوّل، ۱۳۷۸.

۵۵. ناگهان بهار (مجموعه غزل شاعران حوزه علمیّه قم): به کوشش: یداللّه گودرزی، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اوّل، بهار ۱۳۷۲.

۵۶. نسـلی در طلوع صبح (درنگی در شعر شاعران حوزه های علمیّه): به کوشش: مهدی خلیلیان (م. طلوع)، حوزه هنری اُستان قم، چاپ اوّل، زمستان ۱۳۸۵.

۵۷. یوسف دل: محمّد علی مردانی (مردانی)، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۶۸.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹